بسم الله الرحمن الرحیم

«گل‌واژه‌ی ۱۹»

اشعار برگزیده‌ی دانش آموزان

فراخوان پرسش مهر ۸

مؤسسهٔ فرهنگی منادی تربیت

گل‌واژه‌ی ۱۹

فراخوان پرسش مهر ۸ ـ اشعار برگزیده‌ی دانش‌آموزان
تهیه و تنظیم:
طراح جلد:
صفحه‌آرایی: مرکز گرافیک منادی تربیت
لیتوگرافی، چاپ و صحافی:
چاپ اول: ۱۳۸۷
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ریال
شابک ۶- ۶۵۵- ۳۴۸- ۹۶۴- ۹۷۸
ISBN 978-964-348-655-6
WWW.monadi.org
Email: info@monadi.org

تهران، خیابان نجات اللهی، بعد از چهارراه سمیّه، کوچه بیمه، شماره ۵۰
تلفن: ۸۸۸۹۴۲۹۲
نمابر: ۸۸۸۹۴۲۹۰

فهرست عناوین **صفحه**

• **مقدمه** ....

زهرا احمدی ـ سوم متوسطه ـ خراسان رضوی

• **عطر نفس‌های تو** ....

هانیه احمدپور ـ اول متوسطه ـ لرستان

• **سیب کال** ....

زهرا اسماعیل‌زاده ـ پیش‌دانشگاهی ـ فارس

• **تلخ خشکسالی** ....

مریم اسماعیل‌زاده ـ اول متوسطه ـ گیلان

• **زمستان** ....

• **طلوع** ....

محمد اصلاحی ـ اول متوسطه ـ گیلان

• **تو را بعد از خدایم می‌پرستم** ....

حسین اعتصامی‌فرد ـ سوم متوسطه ـ فارس

• **زبان بی‌زبان** ....

• **ای زخم** ....

• **مانند زمین** ....

مهسا امجدی ـ پیش‌دانشگاهی ـ آذربایجان شرقی

• **مسجد کبود** ....

نسرین آرزندی ـ پیش‌دانشگاهی ـ تهران

• **تقویم** ....

شهروز آذریان ـ اول متوسطه ـ خوزستان

• **ای روح مسیحایی** ....

زینب آذرپیک ـ پیش‌دانشگاهی ـ کرمانشاه

• **عید یلدا** ....

• **بچه بد** ....

عاطفه بابایی اسد ـ اول متوسطه ـ همدان
• **قلب کوچک** ....
علی براتی ـ پیش‌دانشگاهی ـ تهران
• **دور ناچار** ....
• **یک بی‌قرار** ....
حمید برزگر قهفرخی ـ پیش‌دانشگاهی ـ چهارمحال و بختیاری
• **مشهدالرضا** ....
• **شاخه نبات** ....
• **بی‌اجازه** ....
• **جمکران** ....
• **ندبه‌ای دیگر** ....
• **عسل** ....
ابوالفضل پنبه‌کار ـ اول متوسطه ـ مازندران
• **عاشقانه‌ها** ....
• **وداع** ....
امیر توانا املشی ـ دوم متوسطه ـ گیلان
• **آسمان گریه کن** ....
• **فردایی نورس** ....
محمد توکلی ـ پیش‌دانشگاهی ـ مرکزی
• **کبوترها** ....
رضا توکلی ادیب ـ پیش‌دانشگاهی ـ خراسان شمالی
• **حلاج** ....
• **تنها** ....
• **دست ماه** ....
سیده مائده تقوی ـ دوم متوسطه ـ گیلان
• **مادر** ....

• **چشمان تو** ....
• **اوج پرواز** ....
زهرا جان‌قربان ـ دوم متوسطه ـ قم
• **شب بو** ....
پریسا جعفری قهفرخی ـ پیش‌دانشگاهی ـ چهارمحال و بختیاری
• **حس می‌کنم** ....
• **شهریور** ....
داریوش جلالی ـ پیش‌دانشگاهی ـ کهگیلویه و بویراحمد
• **ای آیت بزرگ خدا** ....
آرش چراغی ـ دوم متوسطه ـ کردستان
• **حسرت** ....
زهرا حاجی حسینی ـ اول متوسطه ـ استان
• **ماه عاشقی** ....
سیده صدیقه حسینی ـ پیش‌دانشگاهی ـ گیلان
• **مناره** ....
• **جانماز** ....
• **جاده‌ها** ....
سعیده حسینیان ـ سوم متوسطه ـ گیلان
• **عشق یعنی شهید، یعنی تو** ....
کاظم حکمت ـ اول متوسطه ـ فارس
• **عاشقانه** ....
• **بهانه‌ی سفر** ....
• **پروا** ....
سحر خاوازی ـ سوم متوسطه ـ سیستان و بلوچستان
• **سرنوشت تازه** ....

سیاوش خاکسار ـ سوم متوسطه ـ اصفهان
● **ابرمن** ....
● **در این غروب** ....
● **تنها بهانه** ....
● **غزل ناتمام** ....
فاطمه خدابخش ـ اول متوسطه ـ استان
● **سوار آسمانی** ....
پگاه دهقان‌آزاد ـ اول متوسطه ـ شهرستان‌های تهران
● **سرباز کوچک** ....
سکینه رسولی ـ پیش‌دانشگاهی ـ بوشهر
● **انتظار** ....
● **مهربان‌تر باش** ....
● **کوچه‌های بارانی** ....
ریحانه رسول‌زاده ـ دوم متوسطه ـ اصفهان
● **روح ازل** ....
هادی رضایی ـ سوم متوسطه ـ خراسان رضوی
● **برکه‌ی سیاه** ....
سید علی‌اصغر رضوی حائری ـ پیش‌دانشگاهی ـ قم
● **بهار رویایی** ....
● **برای تو بی بی** ....
● **قاصدک** ....
فاطمه سوقندی ـ اول متوسطه ـ خراسان رضوی
● **نیایش** ....
● **نگاه** ....
علی سلیمانی ـ پیش‌دانشگاهی ـ همدان
● **اتفاق** ....

سعید سماواتی ـ مقطع ـ تهران
● **پایتخت آرزوها** ....
● **غزل دوست** ....
ساناز شمائی ـ اول متوسطه ـ چهارمحال و بختیاری
● **دلتنگی** ....
فرهاد شهیدی ـ دوم متوسطه ـ همدان
● **روشنای سحر** ....
محمدرضا صالح‌نژاد ـ دوم متوسطه ـ بوشهر
● **فال‌های بد** ....
● **روزگار** ....
رضا طبیب‌زاده ـ پیش‌دانشگاهی ـ فارس
● **تمام شد** ....
ابوالفضل عباس‌زاده ـ پیش‌دانشگاهی ـ مازندران
● **ستاره‌ی صبح** ....
هادی عطاری ـ پیش‌دانشگاهی ـ فارس
● **فطرت گمشده** ....
امیر عطایی ـ دوم متوسطه ـ زنجان
● **شادی گل‌ها** ....
فریده قلی‌زاده ـ سوم متوسطه ـ مازندران
● **انتظار** ....
یاسر قنبرلو ـ سوم متوسطه ـ قزوین
● **قیامت** ....
● **مترسکی که** ....
نرگس کاظمی‌زاده ـ سوم متوسطه ـ خراسان رضوی
● **نذر دستان علمدار** ....

شیما کریمی ـ پیش‌دانشگاهی ـ تهران

• **سیب‌های وسوسه** ....

• **حس انفجار** ....

مصطفی گل‌بین ـ اول متوسطه ـ قم

• **زخمی دل** ....

امیر لبافان ـ سوم متوسطه ـ قم

• **سرو آسمانی** ....

ملیحه محمودی ـ اول متوسطه ـ مرکزی

• **هوای گرفته** ....

محمد مرادی نصاری ـ سوم متوسطه ـ ایلام

• **انتظار** ....

سیدعلی مرتضوی ـ سوم متوسطه ـ سمنان

• **عزیز پنهانی** ....

الهام معتمدی ـ پیش‌دانشگاهی ـ خراسان رضوی

• **تبر و درخت** ....

الهه ملک‌محمدی ـ سوم متوسطه ـ گیلان

• **باور آینه** ....

سوده ممشلی ـ سوم متوسطه ـ گلستان

• **شیب تند محله** ....

مصطفی منافی ـ دوم متوسطه ـ خراسان رضوی

• **فیروزه‌ها** ....

مهدیه موسی‌زاده ـ دوم متوسطه ـ تهران

• **پرواز** ....

مهسا میرزایی ـ دوم متوسطه ـ همدان

• **جمعه‌ای از جنس عاشقی** ....

محسن نوبخت ـ اول متوسطه ـ اردبیل
● **پروانه‌ترین لحظه‌ها** ....
شادی نوری ـ اول متوسطه ـ آذربایجان غربی
● **شب عشق** ....
سیما نوذری ـ سوم متوسطه ـ بوشهر
● **سرباز** ....
● **خاکستری** ....
سید سعید نعیمی تاجدار ـ پیش‌دانشگاهی ـ خراسان رضوی
● **انتظار** ....
مریم هادیان ـ پیش‌دانشگاهی ـ اصفهان
● **آینه‌ها** ....

مقدمه

آغاز سال تحصیلی، بهار تعلیم و تربیت است. بازگشایی یکپارچه و منسجم مدارس کشور و حضور شاداب ده‌ها میلیون نفر کودک، نوجوان و جوان در سرتاسر میهن اسلامی نویدبخش حرکت، شور، نشاط و عزم راسخ دانش‌آموزان برای یادگیری و تلاش گسترده معلمان و متولیان نظام تعلیم و تربیت برای آموزش و پرورش آینده‌سازان ایران اسلامی است. نسلی که امروز می‌آموزند تا در آینده اداره‌ی امور کشور پهناور ایران را به دست بگیرند، در مقابله با سلطه‌ی بیگانگان تسلیم نشوند، توان و استعداد خود را برای پیشرفت و تعالی همه‌جانبه‌ی جامعه و عدالت محوری به کار گیرند، به یکدیگر مهر بورزند، در راه خدمت به بندگان خدا سر از پای نشناسند، احکام الهی، دستورات نورانی قرآن، سیره‌ی معصومین علیهم السلام و پیام شهیدان را الگو قرار دهند و برای صدور انقلاب اسلامی ایران در سراسر جهان کوشش کنند.

امروز آموزش و پرورش و دستگاه تعلیم و تربیت به عنوان یک سرمایه‌ی ملی و همگانی، بنیادی‌ترین و مهم‌ترین دستگاهی است که در همه‌ی زمینه‌ها و به ویژه از نظر منابع انسانی، سایر مراکز را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. بدون تردید، جامعه‌ای موفق و پویا خواهد بود که در آن نظام آموزش و پرورش مورد توجه جدی قرار گیرد و همه‌ی عوامل برای تعلیم و تربیت نیروی کارآمد، متعهد، متخصص، آگاه، با ایمان، دارای انگیزه و برخوردار از همه‌ی الگوهای ارزشی، اسلامی و انقلابی فراهم شود.

نکته‌ی بسیار مهمی که بحمدالله بعد از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و در سایه‌ی رهنمودهای بنیان‌گذار نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران و مقام معظم رهبری سبب شد تا در آموزش و پرورش تحولات اساسی صورت گیرد. این مسئله به ویژه در سال‌های اخیر به عنوان یک اولویت و استراتژی مهم در دستور کار دولت نهم قرار گرفت و جناب آقای دکتر محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور محترم اسلامی ایران با نگاهی بلند و فراگیر، از همه نظر برای کیفیت بخشی به تعلیم و تربیت فرزندان این مرز و بوم تلاش کردند و برای ارتقاء سطح آموزش و پرورش آنان و همچنین احیای قدر و منزلت همه‌ی فرهنگیان برنامه‌های ویژه و اثربخشی ارائه شده است. این برنامه‌ها زمینه‌ساز رشد و تعالی استعدادهای دانش‌آموزان، احساس خودباوری در آنان، حضور در عرصه‌های ملی و بین‌المللی، تقویت هویت دینی و ملی و انتقال‌دهنده‌ی روح خلاق به نسل آینده است.

از منظر جناب آقای دکتر محمود احمدی‌نژاد، دانش‌آموزان درس پاکدامنی و شجاعت علمی، سیاسی، فرهنگی و شجاعت در اظهار نظر و ایستادگی بر یک فهم دقیق و عقلانی، سلامت کاری، تعهد نسبت به مردم و نگاه حکیمانه به آینده را از محیط مدرسه و معلمان خود می‌گیرند. آن‌ها بهترین دوران عمر خود را به‌طور گسترده در مدارس سپری می‌کنند.

اعتقاد ایشان بر این است که:

«فضای درون آموزش و پرورش باید مالامال از امید، آینده‌نگری، نشاط و سازندگی در حد اعلای درجه باشد و اگر در این زمینه کوتاهی کنیم در سرنوشت آینده‌ی کشور قصور کرده‌ایم... یک معلم در کلاس، شخصیت دانش‌آموز را شکل می‌دهد و اگر خدای ناکرده انگیزه، نشاط و امید در معلم از بین برود، بلافاصله به دانش‌آموز منتقل می‌شود.»

رئیس جمهور محترم هم‌زمان با آغاز سال تحصیلی ۸۷-۱۳۸۶ و در آیین بازگشایی مدارس کشور، در راستای چهار شعار اساسی دولت نهم (عدالت گستری، مهرورزی، خدمت به بندگان خدا و پیشرفت و تعالی مادی و معنوی کشور) دانش‌آموزان و معلمان مدارس کشور را به پاسخ‌گویی سه سؤال زیر فراخواندند:

۱- چه عواملی ما را در مسیر پیشرفت و تعالی همه‌جانبه قرار می‌دهد؟

۲- راه‌های رسیدن به پیشرفت و تعالی همه‌جانبه چیست و چه موانعی ما را از دستیابی به این نقطه‌ی بلند باز می‌دارد؟

۳- چگونه می‌توانیم موانع پیشرفت و تعالی را از سر راه خود برداریم تا به سرعت به سوی قله‌ها گام برداشته و در جایگاه رفیع در دنیای امروز قرار گیریم؟

وزارت آموزش و پرورش در راستای تحقق منویات رئیس جمهور محترم اسلامی ایران، شیوه‌نامه‌ی اجرائی فراخوان پرسش مهر ۸ را برای اجرا در چهار مرحله‌ی آموزشگاه، منطقه، استان و کشوری تهیه و به کلیه‌ی مدارس کشور ارسال نمود تا دانش‌آموزان و معلمان به تناسب ذوق و استعداد خود در یک رشته از مسابقات فرهنگی و هنری فراخوان مزبور (شعر، داستان‌نویسی، مطالعه و تحقیق، وبلاگ‌نویسی، نشریه دیواری، نمایشنامه‌نویسی، فیلم کوتاه، نقاشی، طراحی، کاریکاتور و...) شرکت نمایند و با مطالعه، تحقیق و تلاش همه‌جانبه آثار ارزشمند و ماندگاری خلق کنند.

کتاب حاضر مشتمل بر بخشی از آثار برگزیده‌ی مرحله‌ی استان فراخوان پرسش مهر ۸ است که به مرحله‌ی کشوری راه یافته و تعدادی از آن‌ها حائز رتبه بوده‌اند. این آثار با تلاش ستاد برنامه‌ریزی فراخوان پرسش مهر ۸ چاپ و عرضه شده است.

دبیرخانه فراخوان پرسش مهر ۸

وزارت آموزش و پرورش

«عطر نفس‌های تو»

آن روزها یادش بخیر آن روزهای سادگی
آن روزهای عاشقی دیوانگی دلدادگی

یک روز برفی آمدم تا این که مهمانت شدم
گنجشککی سرگشته در ایوان چشمانت شدم

این‌جا تـو بـر بـام دلـم رنـگ هیـاهو مـی‌زدی
با چـشم‌هـای روشـنت پهلـو بـه آهـو مـی‌زدی

این کوچه‌ها لبریـز از عطـر نفـس‌هـای تـو بـود
آن پـــنجره یـــادآور لبخنـــد زیـــبای تـــو بـــود

امّـــا تـــو رفتـــی بـــی‌خبـــر تـــا ســـرزمین دورهـــا
رفتـی و مـستی هـم پریـد از خوشـه‌ی انگورهـا

گفتـــی کنـــار پنجـــره دیگـــر ســـراغم را مگیـــر
در کوچـه‌هـای شـب‌زده بـانو چـراغم را مگیـر

این‌جا حضور روشنت در چشم من گل می‌کنـد
آهـسته می‌بـــارد ولـــی دارد تـــحمل مـی‌کـــند

می‌ترسم از روزی که تو دیگـر فراموشـم کنـی
ماننـــد نـــبضِ شـــعله‌ای در بـــاد خاموشـــم کنـــی

زین بعد حتـی آفتـاب شـهر مـرا گـم مـی‌کنـد
امشب خلیج چـشم مـن حتمـاً تلاطـم مـی‌کنـد

زهرا احمدی ـ سوم دبیرستان ـ دبیرستان المهدی
(خراسان رضوی)

«سیب کال»

سایه‌ای بود و خیالی بود و رفت
آشنایی زین حوالی بود و رفت

روزگاری دل به عشقش می‌تپید
سبز همچون فصل شالی بود و رفت

ساده‌قلبی بود مثل آینه
توشه‌اش دستان خالی بود و رفت

چشم خیس من به دنبالش دوید
آن شب از غصه چه حالی بود و رفت

من از او حاصل ندیدم غیر غم
او به باغم سیب کالی بود و رفت

رفت و از او ردپایی ماند و بس
در نگاهش طرح قالی بود و رفت

رفت و دیگر یادی از یاران نکرد
سایه‌ای بود و خیالی بود و رفت

هانیه احمدپور ـ اول متوسطه (لرستان)

تقدیم به همه‌ی آزاداندیشان و شاعرانی که در راه قلم، آزادانه جان دادند:

«تلخ خشکسالی»

باور نکن پایان تلخ خشکسالی را
تو می‌شناسی ابرهای این حوالی را

این‌جا هوا سرد و صدایت سوز غم دارد
طاقت بیاور یک نفس این حجم خالی را

طاقت نمی‌آورد... بی‌تاب پریدن بود
از پیله بیرون باید این پروانه حالی را

هی بال می‌زد، بال و پرتوی دو چشمانش
می‌ریخت بر لب‌های او شعری خیالی را

یک روز باران می‌رسد از سمت چشمانت
می‌گیرد از پروانه‌ها آشفته بالی را

زهرا اسماعیل‌زاده ـ پیش‌دانشگاهی
(استان فارس)

«زمستان»

یک نفر سر در گریبان مانده است
عاشقی در خط پایان مانده است

پیکر سبز درخت نارون
در غروبی سرد عریان مانده است

باغبان از پشتِ پرچین بهار
در نگاه باغ حیران مانده است

خون گرم سرخ رگ‌هایم هنوز
سخت در فکر زمستان مانده است

مریم اسماعیل‌زاده ـ اول متوسطه (گیلان)

طلوع

طلوع کن، طلوع کن
که عنکبوتِ پیرِ شب
تنیده تارهای شومِ خویش را
به دست و پای آسمان
و تکه تکه سقفِ آسمان
به روی شانه‌های زخمی زمین
خراب می‌شود

طلوع کن، طلوع کن
که قلب زخم‌دار جاده‌ها
به انتظار گام‌های التیام بخش تو نشسته‌اند
و کودکِ نگاه، هرچه هست
به شوق رویش تو هر کرانه را هماره با عتاب می‌دود
هلا، ذخیره‌ی بزرگ عشق!
بیا و نیزه‌های خشم خویش را
به قلب هر که از تبار تیرگی ست
حواله کن
و خون گرم عشق را
به رگ رگِ فسرده‌ی حیات
هدیه کن
و تا قیامت خدا
برایمان بمان،
بمان.

مریم اسماعیل‌زاده ـ اول متوسطه (گیلان)

«تو را بعد از خدایم می‌پرستم»

تـو ای آرامــش روح و روانــم
دوای دردهـــای بـــی کـــرانم

تو غم‌های مرا بـر جـان خریـدی
چه محنت‌ها بـرای مـن کـشیدی

میان لحظـه‌هـای خـواب و بیـدار
مرا بودی همیشه یـار و غمخـوار

مـرا از شـیره‌ی جـان، شـیر دادی
درون ســینه و قلبـــت نهـــادی

مــرا در دامــن خــود پرورانــدی
مگس را از سر و رویم تو راندی

زآب لطـف تـو سـيراب گـشتم
هماننــد گلــی شــاداب گــشتم

بـه مـن آمـوختی مهـر و وفـا را
نشان دادی به من رنگ خـدا را

قـد سـروت بـرایم خـم نمـودی
بـرای مـن فقـط مـادر نبـودی

جـوانی را بـه پـایم پیـر کـردی
دل خـود را زدنیـا سـیر کـردی

اگرچــه مــن برومنــد و جــوانم
ولــی شــرمنده‌ی قــدّ کمــانم

تـو را بعـد از خـدایم مـی‌پرسـتم
پرســتار تــواَم تــا زنــده هــستم

محمد اصلاحی ـ کلاس اول متوسطه ـ دبیرستان امام خمینی (ره)
(استان گیلان ـ شهرستان صومعه سرا)

«زبانِ بی‌زبان»

بـا زبـانِ بـی‌زبـانی، گـم شـده امـشب زبـانم
ایـن صـَدای کاغـذی اُفتـاده انگـار از دهـانم

اسـتخوانی در گلـویم، در گلـویی اسـتخوانی
در میـانِ اسـتخوانی، اسـتخوانِ اسـتخوانم

بـی‌سُتُونم را تَبَـر زد، بـا ستونی خُسرو انـدود
بس که شیرین بود چشمی شور زَد شیرین‌بیـانم

ماه می‌تابد و تابی می‌خورد در حـوضِ چـشم
یـادگـاری می‌نـویـسد بر درختِ استخـوانم

از میـانِ یادگـاری مـی‌زنـد دسـتی جوانـه
دسـتِ مـی‌آیـد بـچیند مـاه را از ابـروانـم

لَـب گـشوده چـشم‌هـایم، مـاه اُفتـاده زِچـشمم
مثـل اشـکی روی دفـتر، ریختـه مَـهْ واژگـانم

واژه‌هـای جـوهری از زخـم‌هـایم مـی‌تـراود
زخـم‌هـایِ بـی‌زبـانِ ایـن زبـانِ بـی‌زبـانـم

حسین اعتصامی‌فرد- سوم متوسطه (استان فارس)

«ای زخم»

بـا اشـک حنـائی‌ات عجـب رقـصیدی
رقـصیدی و از درد بـه خـود پیچیـدی
خون ریخت زلب‌های ظریفت ای زخم
وقتی که به ریشِ مـرگ مـی‌خندیـدی

□

«مانند زمین»

یـک عُمـر فقـط دورِ تـو مـی گردیـدم
هرچنـد کـه مثـلِ تـو نمـی‌تابیـدم
سـر گیجه گرفتـه‌ام خـدایا از بـس
مانـنـد زمـین بـه دور خـود چَرخیـدم

حسین اعتصامی‌فرد- سوم متوسطه (استان فارس)

«مسجد کبود»

نامت تضاد دلهره‌ی دیر و زودهاست
تلفیقی از تقدس سبز و کبودهاست

ای پله‌ی دوازدهم، باش، چون دلم
محتاج یک نگاه فقط، تا صعودهاست

هرچند آفتاب، سیه‌پوش ابرهاست
سنگ سیاه‌پوش، عزادار رودهاست

تبریز من اگرچه مه‌آلود و مبهم است
تبریز اگرچه بی‌تو نگاهش به دودهاست

این‌جا به اقتدای شما ایستاده است
آن مسجدی که خانه‌ی سبز و کبودهاست

مهسا امجدی ـ پیش‌دانشگاهی (استان آذربایجان شرقی)

تقویم

تمام تقویم را
به دنبال نشانی از تو
ورق زدم
در اضطراب بودم
مبادا نبینمت
مادرم می‌گفت
هروقت موهایت
به بلندای بید همسایه شود
او می‌آید
دیروز تو آمدی
موهای من حالا
به بلندای گیسوان بید است
کنار من بنشین تا
برایت چایی بریزم
دیگر کسی مرا
بخاطر دست زدن به سماور
دعوا نمی‌کند
چایت سرد نشود
ای دوست خوب من!
۱۴ سالگی

نسرین آرزندی ـ پیش‌دانشگاهی ـ مدرسه ملاصدرا
منطقه ۱۵ ـ (استان تهران)

«ای روح مسیحایی»

تـصویر گــل و مــاهی، در آینــه خوابیــده
انگـار کـسی در خـواب، لبخنـد تـو را دیـده

از بـوی بهـار و گـل... از بـاغ، چـه مـی‌دانـد
هـرکس کـه خیالـت را، در خـواب نبوییـده

از روح مـــسیحایی! در راه تـــو انبوهنـــد
لــب‌هــای پــر از فریـاد، دسـتان چروکیـده

در سایه‌ی ابرویم، ابـری اسـت کـه بـا یـادت
بــغض شــب و روزم را بـاریــده و باریــده

بـا ایـن همـه مـی‌خـواهم، از تـو بـسرایم بـاز
بـا یـک دل فـرسوده... بـا مـصرع پوسیــده

تـصویر تـرک خـورده... در آینـه‌ی زخمـی
بـی‌زخـم، کجـا شـعری، از حـنجره روییـده

شهروز آذریان ـ اول متوسطه (خوزستان)

«عید یلدا»

یلـــــدا رســــیده
بـــا هندوانـــــه

بابـــای خـــوبم
آمـــد بـــه خانـــه

نــــانِ برنجـــــی
آجیـلِ و کـشمش

لبخنـــد و بوســـه
دســـتِ نـــوازش

مـــادر بـــزرگم
امـــشب دوبـــاره

چیـــده بـــرایم
صـــدتا ســـتاره

بابـــا بـــه مامـــان
یک شاخه گل داد

در خانـــه‌ی مـــا
غـــم رفتـــه از یـــاد

یلـــدا بـــرایم
ماننـــد عیـــد اســـت

بـــا بـــرف و خنـــده
یلـــدا ســـفید اســـت

زینب آذرپیک ـ پیش‌دانشگاهی
(استان کرمانشاه)

«بچه‌ی بد»

من خواب دیـدم
یــک روز زیبــا

گنجـشک بـودم
رفــتم بــه بــالا

یکبـــاره دیـــدم
یـک بچـه‌ی بـد

از جــا پریـــد و
سنگی به مـن زد

بــالم شکــست و
جیغــی کــشیدم

یکباره از خـواب
آن شــب پریــدم

بـا خـود نشــستم
یـک عهـد بـستم

تیــر و کمـــان را
دیگـــر شکـــستم

زینب آذرپیک ـ پیش‌دانشگاهی
(استان کرمانشاه)

«قلب کوچک»

دیده‌ام در آینه یک قلب کوچک مرده است
در هجوم صد ترانه یک چکاوک مرده است

با شقایق، سوسن و با یاس و لاله همدمیم
دیده‌ام من در چمن احساس میخک مرده است

با هجوم صد کلاغ پرطمع در باغ عشق
حسّ و احساس شجاعت در مترسک مرده است

صد تلنگر سکه با احساس قلک می‌نمود
بی‌حضور یک تلنگر حس قلک مرده است

در بهاری که خزان را می‌بَرد سوی فنا
من نمی‌دانم چرا بادا مبارک مرده است

در میان حس کودک نازنین آگاه باش
تازگی‌ها این رفاقت با عروسک مرده است

عاطفه بابایی اسد ـ اول متوسطه (استان همدان)

«دور ناچار»

شما پـر از مـن و مـن از شـما پـر از سرشـار
و در نگــاه شــما غــرق و بــین مــا دیــوار

در آن‌طرف من و در این‌طرف منـی دیگـر
و بــاز قیافــه‌ی بیــت پــیش شــد تکــرار

تـو در سـکوت فـرو و مـن از سـکوت فـرا
به یک جنون پر از گریـه پـای بنـد و دچـار

چگونـه مـی‌شـود ایـن ظلـم بـی‌سـر و پـا را
نـدیـد و بـست بـه بـادِ نـدیـدن و انـکــار

همیـشه پـیش شـما بـوده‌ام ولـی در خـواب
همـیشـه خـواب تــو را دیــده‌ام ولـی بیـدار

و کـاش زلزلـه‌ی خـیس چـشم‌هـای شـما
ببــارد و نـگــذارد بــه جــز کـمــی آوار

علی براتی - پیش‌دانشگاهی (تهران)

یک بی‌قرار

آی ای بلند
آی ای همیشه سبز
یک بی‌قرار
یک از تمام پنجره‌ها دل بریده‌تر
با واژه‌های نام تو آغاز می‌کند
آی ای بلند
یک بی‌قرار
با حس و حال پوچ
در گیرودار لحظه‌ی نام آشنای تو
پرواز می‌کند

علی براتی ـ پیش‌دانشگاهی (تهران)

«مشهدالرضا»

اجـازه مـی‌دهـی آقـا زبـان گـشودن را
تـو را بـه جـان عزیـزت قبـول کـن آقـا

هبوط می‌کند ایـن شـعر بـر تنـی خسته
کـسی کـه دل بـه نگـاه غریبتـان بـسته

کسی که مثـل غـزل‌هـای مـست مولانـا
درون شعر خودش مـی‌کـشد نگاهـت را

اسـیر خـاک تـوام‌هـا... اسـیر غربـت تـو
گرفته است مرا حس و حال تُربت تـو

تـمام دلخوشـیم بـود شـاعرت بـاشم
بگویـم از تـو و بی‌وقفـه زائـرت بـاشم

مـن سـیاه شـدم عاشـق تـو حـتی مـن
بگیـر دسـت مـرا پرکـشیدنش بـا مـن

گـذشته از همه‌ی لطف و بخشـشت آقـا
چـه می‌شود که به دست آوری دل مـا را

چه می‌شود کـه شـبی مـشهدالرضا باشـم
دوبـاره زائـر آن گـنبد طـلا بـاشـم

حمید برزگر قهفرخی ـ پیش‌دانشگاهی رهبر۲
(چهارمحال و بختیاری)

«شاخه نبات»

شکر شکنی و نقل هر انجمنی
لاَحول و لا به تو که شیرین سخنی
یک شاخه نبات نه، یک بوسه‌ی سرخ
تقدیم به تو که بهترین شعر منی

□

«بی‌اجازه»

آخر شبی از تاب و تبت می‌گیرم
از خواب خوش نیمه شبت می‌گیرم
در خواب تو بی‌اجازه می‌آیم بعد
یک بوسه‌ی سرخ از لبت می‌گیرم

□

«جمکران»

از فرش بـه عـرش آسـمان مـی‌آیـم
در سـایه‌ی سـبز کـاروان مـی‌آیـم
عمریـست بـرای دیـدنت آقـا جـان
بـا پـای پیـاده جمکـران مـی‌آیـم

□

«ندبه‌ای دیگر»

چشمان گل نرگس تـو گـر تَـر شـد
صـد لالـه زداغ روی تـو پَرپَـر شـد
ایـن جمعـه نیامـدی و در غیبـت تـو
آغـاز دعـای نُدبـه‌ای دیگـر شـد

□

«عسل»

دیـدی همـه را شـمرد، نـشمرد تـو را
بـا دسـت خـودش چگونـه پژمـرد تـو را
دیری است که باید به خودت فکر کنـی
با یک من عسل نمـی‌شـود خـورد تـو را

حمید برزگر قهفرخی - پیش‌دانشگاهی رهبر۲
(چهارمحال و بختیاری)

عاشقانه‌ها

به سخاوت چشمانت
نذر کرده‌ام
تا سپیده
سر از ضریح شانه‌هایت
برندارم
می‌خواهم
زخمی‌ترین عاشقانه‌ها را
که از هُرم نوازش تو
جاریست
نثار کبوترانی کنم
که غربتت را
بال می‌زنند...
دلم
در این حوالی جا مانده است

ابوالفضل پنبه‌کار ـ اول متوسطه ـ جویبار
(استان مازندران)

وداع

می‌روی
و یک شب پاره پاره
سهم من است
به بدرقه‌ی نگاهت
تا پنجره
می‌روم
پشت کوچه‌های عبورت
باران می‌شوم
تا خیالم
در باور بی‌تو بودن
نمیرد...

ابوالفضل پنبه‌کار ـ اول متوسطه ـ جویبار
(استان مازندران)

«آسمان گریه کن»

بـــاز بـــوی تلـــخ دود
بـــاز خنجـــری عمـــود
صـــفحه‌هـــای دفتـــرم
خط به خط شده کبود

□

کـــودکی بـــه روی
پرده‌ای کـشیده است
قلب تـک درخـت مـا
خسته، بس تپیده است

□

آی آســـمان چـــرا
اخم کرده‌ای به مـن؟
غنچه مرده تـوی بـاغ
گریه کن تو با چمـن

□

صـورتت شـده سـیاه
مثـل صـورت پـدر
عکس تو به روی ماه
روغنـی شـده دگـر

□

گریه کن تـو آسـمان
تا دلـت سـبک شـود
تیرگـــی زچهـــره‌ی
حـوض خانمـان روَد

امیر توانا املشی ـ دوم متوسطه
(استان گیلان)

«فردایی نورس...»

ای کـاش مـی‌شـد بـار دیگـر
از پنجـــــره او را ببیـــــنم
مـــن از درخـــت مهربـــانیش
یـــک مـــشت نیلـــوفر بچیـــنم

□

ای کاش جای بمب و موشک
گلـــدان پـــر از گـــل ببیـــنم
برخیـــزم و از بوتـــه‌هـــایش
زیبـــاترین‌هـــا را بچیـــــنم

□

فـــردا خـــدایا مـــادرم را
مــن مــی‌شــود آیــا ببــویم؟
با صوت او برخیـزم از خـواب
مــن تــشنه‌ی احــساس اویــم

□

فردا دوباره مـی‌شـد ای کـاش
«قـد قـامتش» آیـد بـه گوشـم
تنهــا حــضور ســبز بابــا
بــردارد انــدوهی زدوشــم

□

مــن قلکــم را نــذر کــردم،
فــردا دگــر غمگــین نباشــد
وقتــی پــدر مــی‌آیــد از راه
بــر صــورتِ او چــین نباشــد

□

پــس ای خــدایا بــا نــسیمی
روشـن کـن ایـن تـصویر فـردا
فـردای امــن و ســبز و نــورس
مــن باشــم و دنیــا و آقــا

امیر توانا املشی ـ دوم متوسطه
(استان گیلان)

«کبوترها»

آسمان را دوباره پر کردند رد پروازها، کبوترها
صحن‌های حرم سپید شدند بال در بال با کبوترها

صید رم کرده در پی صیاد پلک بر روی هم زد و افتاد
گفت در کنج صحن گوهرشاد ما کجا و کجا کبوترها

ما کجا و کجا حریم شما شعرهایم پر از نسیم شما
دل من هست یا کریم شما که پردیست تا کبوترها

چشمه در چشمه عشق از هرسو می‌تراود زچشمه‌ها آهو
که بگویند دست بر زانو، التماس دعا کبوترها

آسمان زیر بال‌های شما ما گرفتار این زمین هستیم
سهم ما خاك سنگ فرش حرم سهم گلدسته‌ها، کبوترها

قرن‌ها می‌شود که ما با تو عهد بستیم بر لب هر جو
پس چرا از تو دورتر شده‌ایم پس چرا، پس چرا، کبوترها

دست‌هایت چرا دراز نشد آهو خسته‌ی تو ناز نشد
بال‌هایم دوباره باز نشد خوش به حال شما کبوترها

چند تا سطر بعد در این شعر سمت نقّاره خانه می‌چرخم
تو شفا داده‌ای و باز آهوان رها، کبوترها

محمد توکلی ـ پیش‌دانشگاهی (استان مرکزی ـ شهرستان دلیجان)

«حلاج»

حـلاج مـی‌شـوم کـه ببینـی طنـاب را
تا حـس کنـی هجـوم غـم و اضـطراب را

حلاج می‌شوم که بفهمـی چـه مـی کـشم
یلــــدای انتظـــــار مـــــرا، التهـــــاب را

سر را فدای چشم تو کـردم کـه مثـل مـن
عمری شـمرد، گریـه‌ی هنگـام خـواب را

دسـتم اگـر بـه شـاخه‌ی بـالای دل رسـید
تقــدیم مــی‌کــنم بــه شــبت آفتــاب را

یک رسیه از حضور لغت‌هـای خـیسِ تـو
احـساس کـن حـرارت آن نـور نـاب را

وقتی که شعر حرف خودش را تمام کـرد
پاســـخ بـــده نیـــاز دل بـــی‌جـــواب را

رضا توکلی ادیب ـ پیش‌دانشگاهی
(خراسان شمالی)

«تنها»

با قلب شکسته و کماکان سردم
من ثانیه‌های رفته را می‌گردم

یک آلبوم پر از غریبه دارم
حالا زِتمام عکس‌هایم طردم

من آن همه اشتیاق بودم، دیروز
امروز پر از بهانه‌های زردم

با من هوس نگاه دیگر بار است
زین روست به آسمان نگاهم هردم

آن‌وقت که یاد قلب من افتادی
فالی بزن و بگو که من برگردم

تا باز کنی عقده‌ی این دوره‌ی تلخ
من با خودم این ترانه را آوردم

رضا توکلی ادیب ـ پیش‌دانشگاهی
(خراسان شمالی)

«دست ماه»

بـه انقـلاب غـزل‌هـای مـن نگـاه کنیـد
و چنـد شـعر حماسـی رفیـق راه کنیـد

مـرا عطـش بـه تماشـای رود خواهـد بُـرد
شـما شـکایت خـود را بـه نـزد چـاه کنیـد

و از تقابـل بـا تیـر مـی‌رسـد مـشکش
نظـر بـه جذبـه‌ی دسـت جـدای مـاه کنیـد

بـه شـرم دختـر چنـد سـاله‌ی تـشنه
تمـام روز بـلا را چـو شـب سـیاه کنیـد

عَلَـم نمـاد بزرگـی بـرای شـعرم بـود
و چـاره‌ای بـه غـم چهـره‌ی سـپاه کنیـد

و شب شد و دل این آسمان پر از ابر اسـت
بـه انقـلاب غـزل‌هـای مـن نگـاه کنیـد

رضا توکلی ادیب ـ پیش‌دانشگاهی
(خراسان شمالی)

«مادر»

این شعر نیست، شعر برای شما کم است
وقتی تمام قافیه‌ها حرفشان غم است

مادر بهای شیعه شدن میخ در نبود
تاوان این وفای شما قامتی خم است؟

مادر به جرم عشق چرا یاس می‌کشند
پاییز فصل هجرت گل‌ها فراهم است

من قول داده‌ام که ببارم برایتان
وقتی که ابر چشم پدر خیس و پُر نم است

این قوم روز فاجعه با خود نگفته بود
سیلی زدن به صورت گل رسم آدم است؟

مادر بهشت منتظر گام‌های توست
دنیای ما برای تو مثل جهنم است

مادر دوباره دخترتان عشق گفته است
این شعر نیست، شعر برای شما کم است

سیده مائده تقوی ـ دوم دبیرستان (گیلان)

«چشمان تو»

چـشمان تـو بهانـه‌ی خلـق بهـشت بـود
زیبـــاترین ترانـــه‌ی اردیبهـــشت بـــود

چشمان تـو شـکوه غـزل بـود خـوب مـن
او شـــاهکار روز ازل بـــود خـــوب مـــن

حـوای چـشم‌هـای تـو آدم فریـب بـود
آدم فریـب خـورد، بـرایش عجیـب بـود

مـن مـرد عـشق نیـستم او اشـتباه کـرد
چـشمش تمـام زُهـد مـرا هـم تبـاه کـرد

بعدش دروغ بافت که تقـصیر سیب بـود
هرجا نشست گفـت کـه آدم نجیـب بـود

امّـا عزیـز، چـشم تـو را دیـده بـود او
از بـاغ چـشم‌هـای تـو گـل چیـده بـود او

وقتـی خـدا زدامـن او بـوی گـل شـنید
وقتی بـه جز نگـاه تـو در چشم او ندیـد

بعدش زمین و حسرت و آدم، و چشم تـو
یک کوله‌بـار گریـه و مـاتم، و چـشم تـو

آدم بـرای دوری چـشم شـما گریـست
حتـی بـرای غربـت آدم خـدا گریـست

با قطره‌های عـشق زمـین هـم بهـشت شـد
بـا یـاد چـشم‌هـای تـو اردیبهـشت شـد

سیده مائده تقوی ـ دوم متوسطه (گیلان)

«اوج پرواز»

بالــت کجاســت؟ دارم از آغــاز مــی‌رســم
دارم بــه اوج نقطــه‌ی پــرواز مــی‌رســم

ایــن‌جــا زمــین ودر ســر مــن آســمان، بیــا
راضــی نــشو بــه آنچــه کــه هــستی نمــان، بیــا

«همت» همـین دو کوچـه بغـل‌تـر نشسته اسـت
پــرواز کــن، بهــشت درش را نبــسته اســت

انگـــار امتـــداد جنـــون را ندیـــده‌ای؟
بــاور کنــم رســالــت خــون را نـدیــده‌ای؟

بــاور کنــم کــه زود فرامــوش مــی‌کــنی
ایـن عـهـد مـا نـبـود؟ فرامـوش مـی‌کـنی؟

این عـهد ما نـبود کـه مـانــدن خیانـت اسـت؟
مـدیـون یک شـهید نـبودن جنـایـت اسـت؟

بایـد کـه رفـت، قلـه از ایـن دور روشـن اسـت
فـردا مـیـان دسـت جـوان تـو و مـن اسـت

فــردا از آن ماســت، اگــر بــاورش کنــیم
ایـن جـاده تـا خـداست، اگـر بـاورش کـنیم

این جاده سـمت عهدالست است، خـوب مـن
حتی خـدا دلش به تـو بسته سـت خــوب مـن

ایــمان بــیاوریم کــه خورشــید مــی‌دمـد
فــردا مــیان دســت تــو امــید مــی‌دمـد

آرش کمــان گرفــت و فرهــاد تیــشه بــست
مجنون گریست، عشق در این خاک ریشه بـست

ایــمان بیاوریــم کــه همــزاد آرشیــم
مــا از تــبار رستــم و خــون سیاوشیــم

ایمـان بیـاوریم کمـان، دانـش اسـت و عـشق
امـروز قلـه‌هـای زمـان، دانـش اسـت و عـشق

فــردا بــه اوج لــذت پــرواز مــی‌رسـم
بـالـت کـجاسـت؟ دارم از آغـاز مــی‌رسـم

سیده مائده تقوی ـ دوم دبیرستان (گیلان)

«شب‌بو»

واژه‌هایم شعر در شعر آهو می‌شوند
گریه‌هایم در گلوی باد هوهو می‌شوند
زیرِ سقفِ آسمان گلدسته‌های روشنت
شب به شب یک دسته گل ـ یک دسته شب‌بو ـ می‌شوند
بال‌های یک کبوتر جایِ قلبم می‌تپد
شعرهایم فصلِ کوچِ یک پرستو می‌شوند
دست‌هایش را حرم تا اوج بالا می‌برد
دست‌های زائران گلدسته‌ی او می‌شوند
از شکوه و هیبتِ مردی شبیه آینه
رام و اهلی، شیرها هم بچّه آهو می‌شوند
در کنارت قلب‌هایِ سنگ، سنگین می‌شوند
از هجومِ شرمِ تو؛ انگار جادو می‌شوند
تو همان دریای عشقی؛ در مسیرت عاشقان
قطره قطره، برکه برکه، جوی در جو می‌شوند

زهرا جان‌قربان ـ دوم متوسطه (استان قم)

«حس می‌کنم»

دیریست شوق پر زدنی نیست در سرم
من یک پری کوچکم اما نمی‌پرم

غمگینم آن‌قدر که فروغم به شعر خواند
غمگین‌ترم از این که نکردند باورم

حس می‌کنم که جز قفسی سرد و تیره نیست
پیراهنی که تنگ گرفته است در برم

تو بی‌قراری از لب این رود بگذری
من ناگزیرم از دل این رود بگذرم

بی‌مقصدی به راهم و بی‌قایقی به آب
دریا بایست نی لبکم را بیاورم

پریسا جعفری قهفرخی ـ پیش‌دانشگاهی شهید مظلوم (۱)
فرخ شهر (چهارمحال و بختیاری)

«شهریور»

این واژه‌ها که در قفس دفتر من‌اند
تا اوج آسمان تو بال و پر من‌اند

جایی به جز بهشت سرانجام کار نیست
آن‌جا که چشم‌های تو پیغمبر من‌اند

آتش به جان شانه به سرهاست از حسد
وقتی که شانه‌های تو زیر سر من‌اند

در من غزل برقص و رها شو که چشم‌هات
شب‌های پر ستاره‌ی شهریور من‌اند

پریسا جعفری قهفرخی ـ پیش‌دانشگاهی شهید مظلوم (۱)
فرخ شهر (چهارمحال و بختیاری)

«ای آیت بزرگ خدا»

ای واژه، واژه‌ی سخنت حرف ناب عشق
ای آیت بزرگ خدا، التهاب عشق

پژواک هر کلام تو، بانک ملائک است
می‌جوشد از بیان تو، هردم شراب عشق

با هر نوازش سخنت تیغ آفتاب
سر می‌نهد زشرم، به پای تراب عشق

عشق خدا و رفتن و بی‌انتها شدن
در هیئت سترگ تو آید، به خواب عشق

ای روح پاک ایزد یکتا، نیاز صبح
بی‌تو به قلب شب ندمد، آفتاب عشق

آرام می‌نشیند و آسوده می‌شود
در راستای قامت تو، اضطراب عشق

عرفان، قلم، به دست کشید سیرت تو را
جبریل می‌نشاندش، آنگه به قاب عشق

ای آفتاب سرخ هدایت خدا تو را
نصرت دهد، تا بدمد آفتاب عشق

داریوش جلالی ـ پیش‌دانشگاهی
(استان کهگیلویه و بویراحمد)

حسرت

از کوچه‌ی حسرت
عبور خواهم کرد
مات و مبهوت و گاهی
.... سرگردان
فانوس بر دیوار
و دل تنهای من
که سال‌هاست
عشق را به انتظار
زمزمه می‌کند
این کوچه را
به وسعت تنهایی‌ام
طی خواهم کرد
پر از فریاد خواهم شد
در کشاکش زمان
راه خواهم رفت
و در بستر غبار
محو خواهم شد
پل...
به دادم برسید
شاید به عشق برسم
ایمان دارم
که در هاله‌ی نور غرق خواهم شد

آرش چراغی ـ دوم دبیرستان شهدای وینسار
شهرستان قروه (استان کردستان)

«ماه عاشقی»

تو آمدی و آینه، دوباره آسمانی است
در آسمان روشنی، دوباره میهمانی است

تو آمدی و فاصله، پر از گل اقاقیاست
دوباره لحظه‌ام پر از، شکوه رحمت و دعاست

تو آمدی و روشنی، دوباره غنچه کرده است
صدای پای رحمتت، بیا ببین چه کرده است

تو آمدی که باز هم، مرا به آسمان بری
مرا به میهمانی خدای مهربان بری

تو آمدی که قلب من، دوباره عاشقی کند
دوباره با قشنگی ستاره عاشقی کند

دوباره ماه عاشقی، به شهر دل مسافر است
بیا که قلب من برای با تو بودن حاضر است

زهرا حاجی حسینی ـ کلاس اول ـ مدرسه‌ی شهید حسن‌زاده

«مناره»

پیرمرد از مناره بالا رفت، داشت از شب ستاره کم می‌شد
توی تاریکی‌اش نفس می‌زد، کفش‌ها روی پله خم می‌شد

روشنی پشت مردمک‌هایش، برق می‌زد هنوز اندوهی
تلخ خندید و بعد چیزی گفت، شکل کور دم حرم می‌شد

لای انگشت‌های مردانه‌ش، تن نقاره باز می‌لرزید
از جنون می‌دمید در حلقش، آسمان بر سرش علم می‌شد

یاد چشمان دختری افتاد، صبح دیروز نور می‌پاشید
چادرش توی دست مردم بود، تکه تکه شبیه غم می‌شد

روزها صندلی غمگین پسری توی چشم‌هایش دید -
ردّپای مرده‌اش ناگاه، هیجان‌های هرقدم می‌شد

گره‌شال سبزهی محکم کمرش را فشرده بود و بعد
تشنگی در گلوش می‌سوزد آب هی جرعه جرعه سم می‌شد

آسمان بغض کرده بود و مرد نفسش داشت بند می‌آمد
پلک‌های شکسته و پیرش باز نزدیک‌تر به هم می‌شد

توی آغوش دست‌هایی خوب خواب آهوی کوچکی را دید
روشنی پشت چشم‌هایش بود او که با عشق هم قسم می‌شد!

سیده صدیقه حسینی - پیش دانشگاهی (استان گیلان)

«جانماز»

جبهه از جانماز من بر گشت سمت یک مشت نامه‌ی دلتنگ
سمت من که همیشه می‌خواهم اسم تو روی پاکتم باشد

هشت سالی که بی تو سر کردم امشب از روسری تو افتاد
هشت سالی که با خودم گفتم: باید این بار نوبتم باشد

که بیایم به دیدنت هرچند از شلوغی همیشه می‌ترسم
مثل تصویر پاره‌ای باید گم شدن در تو عادتم باشد

حق ندارم ببینمت دیگر حق ندارم که عاشقت باشم
من تو را دوست دارمت اما... شاید این از جسارتم باشد

پدرم توی گریه می‌گوید: مرد گریه نمی‌کند!.. اما
امشب اصلاً خدا دلش می‌خواست این همه بغض قسمتم باشد

قول دادی کنار من باشی قول دادی مراقبم باشی
زیر قولت نزن! نرو!.. بگذار صورتت روی صورتم، باشد

دست من نیست رفتنت انگار عشق بی‌کله‌ام نمی‌فهمد
روی ویلچر چقدر می‌چسبد وقت، وقت شهادتم باشد!

سیده صدیقه حسینی ـ پیش‌دانشگاهی (استان گیلان)

«جاده‌ها»

رفتنت را عجیب مجبورند، جاده‌هایی که جابه‌جا شده‌اند
باز دنبال تو می‌آیم، با کفش‌هایی که تا به تا شده‌اند

از عبورت دوباره جا ماندیم مثل یک ساک دستی کوچک
زیپ‌های خراب ذهنم تا... آخر از اضطراب وا شده‌اند

یک نفر رخت‌های چرکش را، در دلم با گناه می‌شورد
ترمه‌هایم چروک و تب‌دارند، گریه‌هایم چه بی‌صدا شده‌اند

توی ته مانده‌های «باران» باز، نفسم داشت «بند می‌آمد»
مثل کپسول‌های اکسیژن، ریه‌هایم پر از هوا شده‌اند

به خودت شوک بده مرا امشب، باید از زندگیت برگردم
من که رگ‌های خونی‌ام از تو از تمام تنم جدا شده‌اند

سیده صدیقه حسینی ـ پیش‌دانشگاهی (استان گیلان)

«عشق یعنی شهید، یعنی تو!»

خسته هستی و سرد می‌خندی
به رخ زرد درد می‌خندی
به همین گازهای اشک‌آور
آفرین هم نبرد! می‌خندی

□

من فدایت که سخت خسته شدی
عازم این سپاه و دسته شدی
کمر دشمن از تو می‌شکند
من نبینم که دلشکسته شدی

□

دشمنان پیش خویش می‌گفتند
مرده‌های زمینمان خفتند
غرش شیرهای همچون تو
خوابشان را دوباره آشفتند

□

تو که بسیار دیده‌ای شب را،
با دو چشمت دریده‌ای شب را،
راه ما را تویی که فانوسی
و تویی که سپیده‌ای شب را

□

توی چشم تو آن جهان پیداست
هم زمین و هم آسمان پیداست
که در آیینه‌ی غبارآلود
باز هم چهره‌هایمان پیداست

□

حافظ خاک پاک ایرانی
پیرو خط دین و قرآنی
گرچه گفتند رفته‌ای اما...
زنده هستی و باز می‌مانی

سعیده حسینیان ـ سوم متوسطه
(استان گیلان)

«عاشقانه»

در باغ من حقّ آب و گـل مـی‌خواهـد
یک عاشق خسته‌ی خجل مـی‌خواهـد
در کـوی دل مـن عاشـقان سـاز زنیـد
دلبـر زمـن عاشـقانه دل مـی‌خواهـد

□

«بهانه‌ی سفر»

در محـور فرضـی خطـر مـی گـشتی
در خـون دو دیـده غوطـه‌ور مـی گـشتی
با اشک و دو دست قطع و آن مَشکت بـاز
دنبـال بهانـه‌ی سـفر مـی گـشتی

□

«پروا»

پروانـه شـدم چگونـه پـروا نکـنم؟
از دسـت شـما بـه پیلـه مـأوا نکـنم؟
در پیله از ابتدا به من گفته شده‌ست
بـا بـی‌خبـران خیـالِ دعـوا نکـنم؟

کاظم حکمت ـ اول دبیرستان
(استان فارس ـ شهرستان فسا)

«سرنوشت تازه»

آن‌جـا دعـا بـی‌فاصـله تـأثیر مـی کـرد
عشق از وجودش قلب‌هـا را سیر می کـرد

از بـس کـه راه آسـمان غـرق دعـا بـود
در آمـدن خورشـید گـاهی دیـر مـی کـرد

یک شـب کـه رقـص لالـه‌هـای سـربریده
یـک سرنوشـت تـازه را تـصویر مـی کـرد

او رفـت گـرچـه بـودنش دریـا رهـا مـانـد
او ماند اگـرچـه روز و شـب تـغییر می کـرد

عصری گذشت و گردش خورشید هرروز
مـــا را بـــدون دیـــدن او پیـــر مـــی کـــرد

امـروز بعـد از سـال‌هـای سـال بر گـشت
مـردی کـه در بر گـشتنش تـأخیر مـی کـرد

سحر خاوازی ـ سوم تجربی ۱ ـ دبیرستان پروین
(استان سیستان و بلوچستان)

ابر من

ابر من!
ابر پاییزی من!
ای گرفته دل تو، مثل دلِ
پیر و کویرانه‌ی من!
بال بگشا و به پرواز درآ!
آسمان عرصه‌ی جولان تو نیست،
پای بگذار دمی بر سر کاشانه‌ی من!
گرچه تا چشم تو
از کلبه‌ی من فاصله‌هاست
پر کن این فاصله‌ها را، حتی
با یکی قطره‌ی عشق!
ابر من!
ای پر از شهوت بارانی پاک!
یخ زده جامه به هر دانه‌ی اشکم بر چشم،
ـ تا نیفتد بر خاک ـ
ابر پاییزی من!
کشتن آتش سرما
با تو...

سیاوش خاکسار ـ سوم متوسطه (اصفهان)

در این غروب

در این غروب،
که هم، من غریبه‌ام
با تو،
و هم
تو با تمامیِ پس کوچه‌های
شهر دلم،
بگو!
بگو امیدِ رسیدن
به صبح،
آیا هست؟!

سیاوش خاکسار ـ سوم متوسطه (اصفهان)

تنها بهانه

تو جاودانه‌ترین لحظه‌ای
که می‌خواهم،
در این هوایِ هراسان
در این نباریدن
در این خلاصه‌ی خورشید و
بیم تابیدن
در این حوالی مردن
که سخت ناگاهم!
تویی امید گشایش به سوی یک دیدار
در این سیاهیِ بن‌بستِ شب
که دیواریست

در آستانه‌ی راه عبور
لشگر عشق!
تویی بهانه‌ای از جنس
یک نگاه نهان
برای باور عشق!
شبی که جای سیاهی از آسمان خزان
ـ به قدر ناتمامی حسرت ـ
ستاره می‌بارید
دلم
تمام تورا
تا خودِ خدا
طی کرد
و ناگهان دیدم،
که ردّپای تو بر متنِ آسمان جاریست.
تویی بهانه‌ای از جنسِ
یک عبور غریب
که در مسیرِ نگاهم،
همیشه تکراریست....

سیاوش خاکسار ـ سوم متوسطه (اصفهان)

«غزل ناتمام»

بیدارتر از هر شبم، من خواب را گم کرده‌ام
در کوچه امشب بی‌تو من، مهتاب را گم کرده‌ام

خورشید را فانوس را حتی نشان از روز را
هم ریشه‌ام هم خاک را هم آب را گم کرده‌ام

چون قطره‌ای بارانم و سر در گمم در ناکجا
شبنم شدن را، رود را، مرداب را گم کرده‌ام

پیشانی من چون دلم پاک از سیاهی‌ها، ولی
من سجده را معبود را محراب را گم کرده‌ام...

سیاوش خاکسار ـ سوم متوسطه (اصفهان)

«سوار آسمانی»

از دل ابـــر و نگـــاه آســـمان
خوب می‌دانم سـواری مـی‌رسـد

بوی نرگس خانـه را پـر مـی‌کنـد
نـرم و آهـسته بهـاری مـی‌رسـد

عطر بـاران خـورده‌ی احـساس او
شوق روییدن بـه گنـدم مـی‌دهـد

خاک در چشمان خیس مزرعه
بوی نان در دست مردم می‌دهد

ناجی شب گریه‌های دردمن
جرعه‌ای نور ارمغان می‌آورد

این تن خسته برای دیدنش
تحفه‌ی شیرین جان می‌آورد

در نگاه سرخ این گل‌های یاس
می‌توان طعم حضورش را چشید

دم به دم در غربت آدینه‌ها
بر رخ بیگانگی خطی کشید

ناله‌ی من در گلو جا مانده است
تا بیاید آن رفیق صبح دور

سر به دامان نگاه او نهم
درد را درمان کنم با اشک نور

فاطمه خدابخش ـ اول دبیرستان

به لاله‌ی شش ماهه‌ی عطش‌زار کربلا حضرت علی‌اصغر (ع)

سرباز کوچک

لب تشنه بودی
آبت ندادند
گهواره‌ات سوخت
تابت ندادند.
می‌خواستی آب
می‌خواستی شیر
اما جوابت،
شد تیر و شمشیر.
لالا، لالایی
ای اصغرِ من
در خون شکفته
نیلوفرِ من.
لالا، لالایی
سربازِ کوچک
بر تو شهادت
باشد مبارک.

پگاه دهقان آزاد ـ اوّل متوسطه (کرج یک)

«انتظار»

شـــعری شـــبیه زمزمـــه ســـبز انتظـــار
چیـــزی شـــبیه آمـــدن ســـبز یـــک بهـــار

پـــرچین لحظـــه‌هـــای مـــرا دور مـــی‌زنـــد
در تیک و تاک عقربه‌ای سخت بی‌قرار

مـــولای آب و آینـــه‌هـــا و ترانـــه‌هـــا
سر می‌زدی به شعر من ای کاش گه گدار

شـولایی از شکوفـه‌ی سیب و بـهار و نـور
بـرتـن؛ بـه روی اسـب سـپیـد زمـان سـوار

از سـمت مـشرق غـزل مـن عبـور کـن
دستی تکان بده تـو بـر ایـن شـعر بـی‌قـرار

هـی جمعـه‌هـای بـی‌سـرو تـه را شـمرده‌ام
تک تک شمرده‌ام عدد دو، سـه، چهـار...

شـاید کـه پـشت ثانیـه‌هـایم تـو باشـی و
پـاییز شـعر بـا قـدمت مـی‌شـود بهـار

بـا یـاد عطـر و بـوی حـضور صـمیمی‌ات
گل‌های یاس و خاطره در شـعر مـن بکـار

در دفتـــرم بـــه خـــط درشـــتی نوشـــته‌ام:
بـاران سـبز خـاطره! بـر شـعر مـن ببـار!

سکینه رسولی ـ پیش‌دانشگاهی نمونه دولتی فاطمیه
اهرم تنگستان (استان بوشهر)

«مهربان‌تر باش»

«بیا با چشم‌های خسته‌ی من مهربان‌تر باش»
در این عصر سکوت شعرهایم نغمه‌خوان‌تر باش

بیا با یک سبد احساس و یک شاخه گل نرگس
درون شعر پا بگذار و از من خوش‌زبان‌تر باش

پرنده می‌شوم در دست‌هایت اوج می‌گیرم
برای بال پرواز رهایم آسمان‌تر باش

غزل با شوق تو هر لحظه جان تازه می‌گیرد
بیا از پیش‌تر با شعرهایم مهربان‌تر باش

مهیا کرده‌ام در قلب خود جایی برای تو
بیا امشب درون قلب خوبم میهمان‌تر باش

«نمی‌فهمم زبان واژه‌های آتشینت را»
تو را جان تمام لحظه‌ها شیرین زبان‌تر باش

گل احساس من در غربت پاییز می‌میرد
برای غنچه‌ی سرخ حضورم باغبان‌تر باش

و چشم خیس من جا مانده در شوق حضور تو
بیا با چشم‌های خسته‌ی من مهربان‌تر باش

سکینه رسولی ـ پیش‌دانشگاهی نمونه دولتی فاطمیه
اهرم تنگستان (استان بوشهر)

«کوچه‌های بارانی»

من و خیال تو و کوچه‌های بارانی
نشسته‌ام به تماشای عشق، پنهانی

نشسته‌ام که برای تو استخاره کنم:
که در کنار من و سرنوشت می مانی؟

تو را شبیه غزل عاشقانه می‌بینم
تو را شبیه همین لحظه‌های پایانی...

... که عشق رنگ جدید وداع می‌گیرد
میان ثانیه‌هایی پر از پریشانی

به شعرخوانی آیینه‌ها تو پا بگذار
به لحظه‌های قشنگ شب غزل‌خوانی

ببین تو را چه‌قدر عاشقانه می‌خوانند
نسیم و عطر و گل و این هوای بارانی

دلم برای صدایت بهانه می‌گیرد
برای من غزلی عاشقانه می‌خوانی؟

سکینه رسولی ـ پیش‌دانشگاهی نمونه دولتی فاطمیه
اهرم تنگستان (استان بوشهر)

«روح ازل»

روح ازل شـدی کـه بـه دنیـا دمیـده شـد
در مـستی خـدا تـن تـو آفریـده شـد

پس ریخت دست مایـه‌ی اعجـاز در تنـت
دلـشوره‌هـای مـبهم پـرواز در تنـت

نیمـی فرشـته بـودی و نیمـی بـشر شـدی
تلفیـق شـاعرانه‌ای از خیـر و شـر شـدی

هرشـب کـه بـاد مـوی تو را شـانه می‌کـند
خـورشـیـد را هـوای تـو دیـوانـه می‌کـند

کندوی چشم‌های تو در قهوه حـل شـدند
معجـون جاودانـه‌ی زهـر و عـسل شـدند

یک جرعه از شراب خدا ریخت در لبـت
تـا مـست باشـم از شـریان‌هـای هـر لبـت

تـا خنـده‌هـات داغ مـرا تـازه‌تـر کننـد
هربـار چـشم‌هـای مـرا شـعله‌ور کننـد

□

حالا نشسته‌ای که ببینی چه می‌کنم
با وصف این خدای زمینی چه می‌کنم
بین خطوط ممتد سیگار حل شدی
تا بیت بیت مثنوی‌ام را غزل شدی

□

برف تن تو را به زمستان می‌آورم
یاد تو را به این تب سوزان می‌آورم

تصویر تو به بستر من وحی می‌شود
مجبور می‌شوم به تو ایمان می‌آورم

آغوش باز می‌کنی و شعله می‌کشم
تن‌پوش شو که من تن عریان می‌آورم

هر چهارشنبه عطر تو را تا غروب تلخ
با بادهای بی‌سر و سامان می‌آورم

امشب که شهر مست غزل‌خوانی‌ات شود
اندوه را به خلوت کاشان می‌آورم

ریحانه رسول‌زاده ـ پایه‌ی دوم تجربی
مدرسه فرزانگان کاشان (استان اصفهان)

«برکه‌ی سیاه»

دیگر شراب کهنه‌ی این جام بند بند
گرمم نمی‌کند در میخانه را ببند

یک عمر، ابر سوخته در من تنیده است
یک شب تو یک پیاله‌ِ برای دلم بخند

چون برکه‌ای سیاهم و ماهیّ مرده‌ای
یک استکان نگاه و دو تا قرص ماه چند

گیسو شرابِ خاطره، ساکت نشسته‌ای!
چون صخره در برابر دریای دردمند

گیلاس من، انار دلت زیر پای کیست؟
انگار گونه‌هات، کمی سرخ‌تر شدند!

افسوس، روزگارِ تو چون کامِ تلخِ من
شیرین نمی‌شود، به همین، چند حبّه قند

هادی رضایی (آتش) ـ دبیرستان آیت‌ا... کاشانی
سوم متوسطه (مشهد مقدّس)

«بهار رویایی»

شـنیده‌ام کـه بـه زودی ظهـور خـواهی کـرد
و چـشم منتظـران پـر زنـور خـواهی کـرد

شـنیده‌ام کـه بـه دل‌هـا امیـر خـواهی شـد
بری جهـان همـه از ظلـم و زور خـواهی کـرد

بـــرای هـــر دل عاشـــق هدیـــه‌ای داری
دل شکـسته‌ی مـا پـر سـرور خـواهی کـرد

و قلـب آن‌کـه زهجـر تـو سـر بـه صـحرا زد
زنـور دیـده‌ی خـود کـوه طـور خـواهی کـرد

پـــس از خـــزان جـــدایی بهـــار رویـــایی
دوبـاره گلکـده را پـر زشـور خـواهی کـرد

در انتظـــار نشـــستم بـــرای آن لحظـــه
که روشن از رخ خود چشم هور خواهی کـرد

ســـپرده‌ام بـــه تـــو دل را و بـــسته‌ام امیـــد
بدان نظـر کـه سـلیمان بـه مـور خـواهی کـرد

سید علی‌اصغر رضوی حائری پیش‌دانشگاهی (قم)

«برای تو بی بی»

نهاده‌ام سرِ خود بر سرای تو بی بی
که تا فدا کُنمش با رضای تو بی بی

پس از هزار عنایت که بی‌طلب کردی
هنوز مانده‌ام این‌جا گدای تو بی بی

اگر برای خودم هرچه بوده‌ام اکنون
گذشتم از همه ماندم برای تو بی بی

قسم به عشق تو از عشق بو نخواهد بود
دلی که مانده زغفلت جدای تو بی بی

چه جای آن‌که زنم لاف عشق تو آن‌جا
که عاشق است به رویت خدای تو بی بی

زِ بی‌وفایی دنیا پناه آوردم
به زیر سایه‌ی لطف و وفای تو بی بی

بدون تو نبرم رشک بر قصور و نعیم
چو جنّت است برایم سرای تو بی بی

کنون که دست تمنّا به سوی تو دارم
بریده شد دلم از ما سوای تو بی بی

سید علی‌اصغر رضوی حائری پیش‌دانشگاهی (قم)

«قاصدک»

قاصـدک یـک خبـر از کـوی تـو دارد شـاید
یـا صـبا همـره خـود بـوی تـو دارد شـاید

آفتاب از چه چنین گوهر رخشنده شده است؟!
مهـر هـم جلـوه‌ای از روی تـو دارد شـاید

طـاق ایـن گنبـد فیـروزه‌ای هفـت بنـا
منحنـی از خـم ابـروی تـو دارد شـاید

هـر سـحر بـاد کنـد زنـده تـن مـرده‌ی خـاک
زنـدگی از لـب دلجـوی تـو دارد شـاید

حـال دل در غـم هجـران تـو بـس تیـره و تـار
رنـگ از تیرگـی مـوی تـو دارد شـاید

خـون دل مـوج زنـد در قـدح چـشم زغـم
نقـش از سلـسله گیـسوی تـو دارد شـاید

سید علی‌اصغر رضوی حائری پیش‌دانشگاهی (قم)

«نیایش»

باز هم غرق شدم در غم بی‌تغییرم
و تویی سبزترین واقعه‌ی تقدیرم

دست من بود که بارید و تمنا می‌کرد
تا بیایی و ببینی که به شب درگیرم

قحطی قلب مرا اشک ترحم کافیست
بغض ویران شده‌ای در طلب تفسیرم

بوسه بر خاک زدم تا به فلک عرض کنم
تو همان «بود» منی هق هق هر تکبیرم

مثل هر شب به تب توبه نشستم شاید
تو به لطف و کرمت بگذری از تقصیرم

ذهن من منتظر موج عبور دل توست
به خدا مست همان نافله‌ی شبگیرم

تو بزرگی و شبیه غم من سرشاری
و من عاجز تنها که به عالم گیرم

قلب من معجزه‌ی داغ شقایق‌ها شد
تو بدان در قفس بندگی‌ات می‌میرم

فاطمه سوقندی ـ اول دبیرستان ـ مدرسه فرزانگان
(استان خراسان رضوی ـ شهرستان نیشابور)

«نگاه»

نگـاه‌هـای حقیـری چکیـده بـر جـانم
ولـی تـو بهتـر از آنـی همیـشه مـی‌دانـم

تـــو رازدار بهـــشتی سراســـر از شـــبنم
تـــو بـــال آبـــی دریـــا و مـــن پریـــشانم

همیشه زمزمه‌هایـت پـر از اقـاقی‌هاسـت
تو نبض نیلی عـشقی نـه مـن کـه انـسانم

تـصور تب بـغضم هـنوز بی‌جـان اسـت
و مـن هـمیـشـه‌ی عـمـری شـبیـه بـارانـم

در امتـــداد نگـــاهم نگـــاه پـــر رمـــزت
تبلـــوری کـــه نبایـــد بـــه گونـــه بنـــشانم

حریم آبی عشقت بـرای مـن نـور اسـت
و بـــرق نیلـــی چـــشمت نگـــاه ایمـــانم

فاطمه سوقندی ـ اول دبیرستان ـ مدرسه فرزانگان
(استان خراسان ـ شهرستان نیشابور)

«اتفاق»

لب‌های خشک، آتش صحرا، صدای آب
شـط‌العـرب کبـود، نگـاهش فقـط سـراب

هفتـاد و چنـد گـوهر و یـک نینـوا سـتم
چـشمان آسـمان پـر ابهـام و اضـطراب

کوچـک ولـی بـزرگ بـه انـدازه‌ی زمـین
چشمش به مشک خیره شده غنچه‌ی رباب

عاشـق‌تـرین فـرشته‌ی هستی عـلم به دوش
سـوی فـرات مـی‌رود و دشـت پـرشـتـاب

یک جرعـه آب... نـه... دلـش بـا لبـان یـار
او غرق شد دوباره در این عشق بی‌حساب

مشکی به دوش پر زحیات و امید و عشق
مشکی که بود ذره‌ای از عترت و کتاب

فریاد زد اخا نفس آسمان گرفت
در زیر بارش متواترترین شهاب

دلتنگ شد دوباره برای عمو و آب
حرفی نداشت گفت عزیز دلم بخواب

جان داد تشنه لب یل ام البنین و بعد
آتش گرفت خیمه و غمگین شد آفتاب

امروز هم برای غمت دیده‌ها تر است
با نام کربلای تو دل می‌شود کباب

دوران ما ادامه‌ی حر و یزید و آب
دوران پرتلاطم تردید و انتخاب

باید که عشق با نفس ما عجین شود
تا جمعه صبح رخ بدهد اتفاق ناب...

علی سلیمانی ـ پیش‌دانشگاهی (همدان)

«پایتخت آرزوها»

مثل باران چشم‌هایت دیدنی است
شهر خاموش صدایت دیدنی است

مهربانی معنی لبخند توست
خنده‌هایت بی‌نهایت دیدنی است

زخم‌ها چون شعرهای شاعرند
زخم‌هایم در هوایت دیدنی است

روبه‌رویم باغی از عطر است و نور
لای شب‌بوها خدایت دیدنی است

شانه‌هایم ساحل گیسوی توست
روی ساحل ردپایت دیدنی است

پایتخت آرزوها، خواب‌ها
چشم‌هایت، چشم‌هایت دیدنی است

سعید سماواتی ـ دبیرستان رسالت (استان تهران)

«غزل دوست»

زنـدگی در حـصار ثانیـه‌هاسـت
مرگ در آن‌سوی زمان پیداست

ای دل از این زمین چه می‌خواهی؟
سـاحل عـشق در دل دریاسـت

اشـک‌هـایم دروغ مـی‌گوینـد
چه‌قـدر چـشم‌هـای مـن تنهاسـت

حجلـه‌ی عـشق را بیاراییـد
گُـرده‌ام میزبـان خنجرهاسـت

معنـی دوسـتی و یکرنگـی
چند نقطه... چه‌قـدر بـی‌معناسـت!

سعید سماواتی ـ دبیرستان رسالت
(استان تهران)

«دلتنگی»

آشــنایان کهنــه زخمــی دارم از شمــشیرتان
مثــل گیــسوی پریــشانش بــود تقــدیرتان

این چنین خوارم چرا بـا خنجـر دوران کنیـد
عاقبـت کیهـان گـردون مـی‌کنـد تحقیرتـان

آن‌چنـان بـر فـرش آیـد از بلنـدای فلـک
تا رسـد بـر گـوش عزرائیـل حق، تکبیرتـان

روز و شب بانام یاری بر دلم خنجـر زدید
من نـمی‌پرسم چرا، چون ترسم از تفسیرتان

روز و شب‌هایم سیاه و اشک غم بر چهـره‌ام
آدمــی را تنــگ آیــد دیگــر از تــصویرتان

بس که بر مردان حق خنجر به پهلو بـرده‌ایـد
خشک گردد چاه زمزم گـر کنـد تطهیرتـان

تـا نـشوید اشــکِ مــاتم، نالــه‌هــایم را زدل
ساختم در پیش خوِد سنگی من از تصویرتان

ساناز شمائی ـ پایه اول دبیرستان شهید مظلوم ۱
(فرخ‌شهر ـ چهارمحال و بختیاری)

«روشنای سحر»

تـو ای روشـنای سـحر، مـی‌رسـی
زخورشـید آیینـه تـر! مـی‌رسـی

بـه دیوارهـا یـاس، گـل مـی‌کنـد
تو ای روح باران، مگـر مـی‌رسـی؟

دل بـاغ، مانـده‌سـت لبریـز شـوق
کـه در فـصل زخـم تبـر مـی‌رسـی

نمی‌مـاند ایـن کـوچـه‌هـا، بی‌عـبور
کـه روزی بـر این رهگذر می‌رسی

نمـاز شـقایق تماشـای توسـت
زکعبـه تـو ای سـبزتر مـی‌رسـی

تو با مـصحف روشـن فاطمـه (س)
تـو بـا ذوالفقـار پـدر مـی‌رسـی

فرهاد شهیدی ـ دوم متوسطه
(استان همدان)

فال‌های بد

قناری فروشان
باز هم قناری فروختند و
مرا برده‌اند از یاد
راستی یادم نبود
من خوب ترینم
برای فال‌های بد چرا
و حالا دیگر فالی نمانده
که مرا حراج می‌کشی

محمدرضا صالح‌نژاد ـ دوم انسانی
دبیرستان دکتر حسابی (استان بوشهر)

روزگار

تا این چرخ‌ها که نمی‌چرخند
بچرخند با این روزگار
هر سپیده بچرخاند
سپیدهای مرا
و این دست‌ها که
می‌چرخانند فال مرا
که شاید
سپیده‌دم، درهمی، دیناری، چیزی
بدهم به گدای
گام‌های این کفش‌ها
که تو را می‌کشانند

محمدرضا صالح‌نژاد ـ دوم انسانی
دبیرستان دکتر حسابی (استان بوشهر)

«تمام شد»

در یک شـروع تلـخ، کبـوتر تمـام شـد
الفــاظ پــر زدنــد، وَ دفتــر تمــام شــد

رفتـی قـدم‌زنـان و کمـی بغـض کـردم
از در که رد شدی همه‌ی در تمام شد...

من تازه ابتدای تـوام، تـو تمـام عـشق...
حالا که عشق و اول و آخر تمام شد...!

هی ایـن سؤال تـوی سـرم مـوج می‌زند
تـو واقـعاً پـریـدی و دیگر تـمام شد؟...

رفتــی هــزار بــار...! ولــی روزنامــه‌ای
اعلامیه نزد که «شبی در........ تمام شد»!

معشوقه پر گرفت، وَ بغـضم امـان نـداد
لبخندهای سرخ دلم پر...! [تمام شـد...!]

رضا طبیب‌زاده ـ پیش‌دانشگاهی (استان فارس)

«ستاره‌ی صبح...»

بیا بشوی دلم را به آب می‌مانی
به روشنای نگاهت که هست عرفانی

دوباره مرغ دلم در قلمروت پر زد
به روی نقشه‌ی جغرافیای انسانی

بیا کنون که سراپا برای تو گوشیم
بکن به مجلس دل هم شبی سخنرانی

کسی که نام تو را عاشقانه می‌خواند
برای شهر دلش آیه‌های قرآنی

چه می‌شود که بیایی تو ای ستاره‌ی صبح
در آسمان دلم یک شبی به مهمانی

اجل که مهلت دیگر به ما نخواهد داد
بخوان مرا تو در این روزهای پایانی

و کاش روز رسیدن فرا رسد زیرا
دلم گرفته از این کارهای پنهانی

ابوالفضل عباس‌زاده ـ پیش‌دانشگاهی (مازندران)

«فطرت گمشده»

بنـــی آدم چـــو آمـــد از تلـــی گِـــل
در آن گِـــل بـــود عـــشقی، خانـــه‌اش دل

بـــشر شـــد قطـــره‌ای از بحـــر مهـــرش
چـــو شـــد رخـــشان‌تـــرین نـــور ســـپهرش

اگـــر اشـــرف شـــدی از لطـــف خـــالق
اگـــر در ســـینه داری قلـــب عاشـــق

دلـــیلش پیکـــر از آب و گِـــل نیـــست
دلـــیلش جـــسم بـــی‌جـــان و کَـــسل نیـــست

درونـــت پرتـــویی ازمهـــر حـــق بـــود
کـــه ابلـــیس از وجـــود تـــو نیاســـود

اگـــر در میـــوه‌ای بـــذری نهـــان اســـت
بـــرای کاشـــتن در ایـــن جهـــان اســـت

چـــرا دســـتور از دل‌هـــا نگیـــریم
کـــه امـــر هـــرکس و نـــاکس پـــذیریم

مگـــــرماننـــــد ذرات غبـــــاریم
کـه خـود را دسـت هـر بـادی سپاریم؟

دمـــادم در غـــم دنیـــا نشـــستیم
چـــرا غافـــل شـــدیم از آنچـــه هـــستیم؟

اگـــر قلـــب کـــسی شـــد غرقـــه در درد
تمـــام عمـــر غـــم همـــراهیش کـــرد

ولـــی تـــاری زقلـــب مـــا نلرزیـــد
چـــو آن بیچـــاره را در زجـــر مـــی‌دیـــد

حیـا بـر آن‌کـه بـی‌درد اسـت و بـی‌تـاب
گرســـنه یـــار او آشـــفته در خـــواب

یکـــی در فقــر و فقـــدان و فـــراق اســـت
یکـــی در فخـــر و تـــوفیر و فـــراغ اســـت

یکـی آتـش بـه پـا کـرده است از خشم
بـــسوزد دود آن هـــر قـــوم را چـــشم

کـسی فکـر گذشـت و معرفـت نیـست
دگـر ایثـار و دل‌جـویی صـفت نیـست

جهان را قلـب‌هـا از جنس سـنگ اسـت
سـخن بـر قلـب‌هـا تیـر خـدنگ اسـت

بـه جـز کوچـک اتـاقی سـرد و تاریـک
نباشـد سـهمت انـسان، دور و نزدیـک

در ایـــن دنیـــا تـــو هـــر چیـــزی بکـــاری
بـــــه فـــــردای قیامـــــت آن بـــــر آری

چـــو یـــک آتـــش بـــسوزانی بـــه دنیـــا
به صـد آتـش تـو خـواهی سـوخت فـردا

تلاشـــــی در ره عـــــشق خـــــدا کـــــن
دل خـــود بـــا نکـــویی آشـــنا کـــن

بکـــش دنـــدان آز و فکـــر دنیـــا
بـــزن فریـــاد عـــدل ایـــن‌جـــا و آن‌جـــا

بـــسوزان ریـــشه‌ی نیرنـــگ و پـــستی
نمایـــان کـــن، ببیننـــد از چـــه هـــستی

تـــو را رب انـــدر ایـــن ره پاســـبان اســـت
خـــدا در بـــاغ خلقـــت باغبـــان اســـت

ثمـــر ده تـــا تـــو را نیکـــو بـــدارد
تمـــــام آرزوهایـــــت بـــــرآرد

پیـــاپی از مـــی عـــشق خـــدا نـــوش
در آن مستی چو هستی غـرق و مـدهوش

بـــساز از مهـــر پـــل تـــا مهـــر، در دل
بـــرو سُـــویش زدنیـــا گـــرد غافـــل

بیـــاب ایـــن فطـــرت مفقـــود خـــود را
یکـــی شـــو بـــا خداونـــد تعـــالی

هادی عطّاری ـ پیش‌دانشگاهی ریاضی ۲
دبیرستان و پیش‌دانشگاهی شهید دستغیب (ناحیه ۲)

«شادی گل‌ها»

تمـام زنـدگی مـن فـدای شـادی گـل‌هـا
که هستی‌ام شده جاری به پای شادی گل‌ها

دوباره بوی خداوند کوچه کوچـه مـی‌آیـد
به صد جهان ندهم من هوای شادی گـل‌هـا

شـــبیه رنـــگ چمـــن میهمـــان خورشـــیدم
و میهمـان خـدا در فـضای شـادی گـل‌هـا

بـه انتهـای جهـان مـی‌رود نـسیم کـه اینـک
سـپیده مــی‌وزد از ابتـدای شـادی گـل‌هـا

تـو میزبـانی و مـن در کنـار سـفره‌ی عـشقم
هـزار نغمـه سـرودم بـرای شـادی گـل‌هـا

من و تو قصه‌ی عـشقیم و در طلـوع بهـاران
هـزار شـکر، شـدیم آشـنای شـادی گـل‌هـا

بیا که نان و شکر در میان سفره‌ی مـا هـست
که لطف کرده به ماها خدای شادی گـل‌هـا

امیر عطایی ـ دوم دبیرستان
دبیرستان غیرانتفاعی بهار (خرمدره ـ استان زنجان)

«انتظار»

دارد بـرای آمـدنت دیـر مـی‌شـود
صـبرم در اشـتیاق تـو تبخیـر مـی‌شـود

از هرم پاک هر نفـست صـبح مـی‌دمـد
خورشـید در نگـاه تـو تفـسیر مـی‌شـود

در کوچه‌های شهر قدم مـی‌زنـی و مـن
خـوابم در انتظـار تـو تعبیـر مـی‌شـود

مـن وارث تـمام جـنـون مـی‌شـوم اگر
دیـوانه‌ای بـه دست تـو زنـجیر مـی‌شود

یک جرعه از نگاه تو نوشـید شـعر مـن
سرمشق چشم توست که تکثیر می‌شود

تنـگ غـروب جمعـه و انـدوه شـعرها
دارد بـه پـای آمـدنت پیـر مـی‌شـود

فریده قلی‌زاده ـ سوم متوسطه
(بابلسر ـ مازندران)

«قیامت»

دقیقـه از حرکـت سـیر مـی‌شـود، روزی
زمـینِ پیـر، زمـین گیـر مـی‌شـود، روزی

کسی که جانِ تو را می‌گرفت، مـی‌میـرد
و در میــانِ جماعــت، قــرار مــی گیــرد

دوبــاره یــخ زده‌هــا در اجــاق مــی‌افتنــد
تمــام حادثــه‌هــا، اتفــاق مــی‌افتنــد

ســتاره‌هــای تنــوری ســیاه، مــی‌چرخنــد
تمــامی کــره‌هــا، اشــتباه مــی‌چرخنــد

برای خوابِ تو گهواره، گور خواهـد شـد
به جز بلا، همه چیز از تو دور خواهـد شـد

و ناگهــان یــخِ دنیــا، بــه جــوش مــی‌آیــد
صـدای دلهـره‌سازی! بـه گـوش مـی‌آیـد

صدای پای خـدا، دانـه‌هـای آخـرِ کـشت
قدم، قدم به جهنم... قدم، قدم بـه بهـشت...

یاسر قنبرلو ـ سوم متوسطه (قزوین)

«مترسکی که...»

هنوز می‌چکد از ما تفکرِ قابیل
هنوز خنجر بابا و حلق اسماعیل

نه! اشتباه نکن تیغ عشق جادو نیست
همیشه ضامن آهو کنارِ آهو نیست

بیا برای خودت یک چراغ روشن کن
دلی به وسعتِ یک اتفاق روشن کن

بزن به شیشه بفهمان که سنگ یعنی چه؟
آهای شاعر کاشان! قشنگ یعنی چه؟!!

دلم برای قشنگی، چه‌قدر لک دارد
هوا همیشه به حوّای سیب شک دارد

هزار و سیصد و اندی کلاغِ سر در گم
نشسته در پیِ پاسخ، لسانجلس تا قم

به این‌که عنصر آدم چه‌قدر خاکی بود؟
به این‌که حضرتِ مریم چه آبِ پاکی بود!

و ما دوباره همان کور کورِ مادرزاد
دوباره قصه‌ی کوری که می‌زند فریااااد:

دروغ رفته به چشمم ضعیف می‌بینم
محیط دایره‌ام را کثیف می‌بینم

مترسکم که نقابی از آدمک دارد
هوا همیشه به حوّای سیب شک دارد

یاسر قنبرلو ـ سوم متوسطه (قزوین)

«نذر دستان علمدار»

خط می‌زنی هفت آسمان را بامدادی سرخ
حتی خدا در انتظار رویدادی سرخ

از خیمه بیرون می‌زنی یعنی خدا حافظ
گل کرد در قلب برادر اعتمادی سرخ

امروز مشک تشنه‌ات دیگر به دریا زد
مشکت... دلت... دستت... خدا در امتدادی سرخ

هی آب شد از شرم دستان تو اقیانوس
تو آب دادی عشق را با اعتقادی سرخ

نه باورش سخت است تو افتاده باشی مرد
تو ایستادی، ایستادی، ایستادی سرخ

حالا کبوتر می‌شوی پر می‌زنی تا اوج
خط می‌زنی هفت آسمان را بامدادی سرخ

نرگس کاظمی‌زاده ـ دبیرستان دین و دانش ۲ سال سوم متوسطه
(نیشابور ـ خراسان رضوی)

«سیب‌های وسوسه»

بیتی شبیه چشم تو پیدا نمی‌شود
این شعر بی‌حضور تو معنا نمی‌شود

آماده‌ام که یکسره دریایی‌ام کنی
این قطره بی‌وجود تو دریا نمی‌شود

هی چکه چکه می‌چکد از چشم خسته‌ام
عشقی که هیچ در دل من جا نمی‌شود

این سیب‌های وسوسه مشتاق چیدنند
باور بکن قیامت و غوغا نمی‌شود

هی! صبر کن مسافر دنیای خستگی
تنها نرو که بعد تو تنها نمی‌شود

حرف حساب شعر من این سطر آخر است
بیتی شبیه چشم تو پیدا نمی‌شود

شیما کریمی ـ پیش‌دانشگاهی (تهران)

«حس انفجار»

روزهـای عمـر مـن صـرف انتظـار شـد
جرعه جرعه زندگی تلـخ و نـاگوار شـد

بـا نگـاه اولـت، آن نگـاه سـاحلی
عمـق آبـی دلـم پـاک بـی‌قـرار شـد

سـهم مـن از آینـه چیـز جـالبی نبـود
سـهم مـن از آینـه یـک بغـل غبـار شـد

دردهـای دوریـت خـود غـم کـمی نـبود
دردهـای سینه‌ام یک بـه یک هـزار شـد

در سکوت واژه‌ها حس شعر من شکفت
بـاز هـم خیـال تـو، حـس انفجـار شـد

فصل‌ها یکی یکی می‌رونـد و مـی‌رونـد
فصل‌های زنـدگی بـی تـو بـی بهـار شـد

شیما کریمی ـ پیش‌دانشگاهی (تهران)

«زخمی دل»

زخمی دلم از غصّه‌ها بر آن دوایی نیست
بی مهر تو گویا جهانم را صفایی نیست

دنبال تو هر جای دنیا آمدم امّا
دیدم که در دنیای عشق تو وفایی نیست

بیهوده شد آن گریه‌های هر شبم افسوس
ای بی‌وفا حقّ دل خونم جدایی نیست

با من بگو از هرچه در دل بوده و داری
در آرزوهای دلم جز این هوایی نیست

با نِی میان هر غزل سازی دگر کردم
امّا خدا گویی در این نِی هم نوایی نیست

از هرکسی در هر کجا جای تو پرسیدم
دیدم که جایت جز میان بی‌وفایی نیست

مصطفی گل‌بین ـ اول متوسطه (استان قم)

«سرو آسمانی»

ای سـروِ قـد کـشیده‌یِ در آسـمان بلنـد
آتـش بـه جـانِ مـا بفـروزی چنـان سـپند

درگیرودارِ این دو جهـان هـستی‌ام تـویی
بـازا کـه در غـروبِ دلـم آسـمان کمنـد

زین پیچ و تاب و زیر و زبر شـورِ طـرّه‌ات
مـشتاقم از بـرایِ خـدا یـک شِـکر بخنـد

من در فـراقِ زلـفِ تـو زان گریـه سوختم
جانا دمی چو لـطفِ خزان دل زِمن مبند

ای یوسفی که جـانِ جهـان را خبـر کنـی
ما را هوایِ عـشقِ تـو در یـاد، تـا بـه چنـد

در بـیمِ آن بباشـم از آن کـو کـه روزهـا
درهای و هویِ طی شدن انـدر فـراقِ قنـد

شاید صفایِ عطـرِ تـو اکنـون بهانـه اسـت
دل را کـه درِ هـوایِ نگاهـت بُـوَد پـسند

امیر لبافان ـ سوم متوسطه (استان قم)

«هوای گرفته»

هوا عجیب گرفته است مثل سابق نیست
زمین برای حضورت هنوز لایق نیست

اگرچه غربتمان چون غروب غمگین است
میان این همه عاشق کسی شقایق نیست

کجاست سیصد و سیزده سوار طوفانی
چرا خبر زیکی‌شان در این دقایق نیست

میان حرف و عمل صدهزار فرسنگ است
چه‌قدر لاف زدن این خلاف منطق نیست

مرا ببخش بهارم که زرد می‌گویم
دلم عجیب گرفته است مثل سابق نیست

ملیحه محمودی ـ اول متوسطه ـ دبیرستان تزکیه
(شهرستان خمین)

«انتظار»

ای که همه هستی من مال توست
نیست به جز یاد تو اندیشه‌ای
شب به سحر بر لب ما ذکر تو
نیست به جز نوکریت پیشه‌ای

□

ای که همه هستی من مال توست
بر شب ما ورد سپیدی بخوان
جان اقاقی تو بیا این سحر
درد و غم و غصه ما را بدان

□

ای که همه هستی من مال توست
تیره و غمگین شده جان سپهر
بال و پری سوخته زین روزگار
گشته پریشان دل مهتاب و مهر

□

ای که همه هستی من مال توست
عشق تو آرام دل بی‌قرار
چشم به راه قدمت مانده‌ام
حک شده بر هستی من انتظار

محمد مرادی نصاری ـ سوم متوسطه (استان ایلام)

«عزیز پنهانی»

در انتظـــار تـــوام، ای طلـــوع پنهـــانی
کنـــار قلـــه‌ی امیـــد و عـــشق عرفـــانی

عجب دقایق سختی است، بی‌تو سر کـردن
بـــرس بـــه داد دلـــم ای عزیـــز پنهـــانی

خدا کند که نمیرم، زهجـر تـو ای دوسـت
عجـب تنـاقض نـابی کـه وصـل هجرانـی

شکست بغض فلک، در گـلوی ابـر بهار
تـویی بـهانه‌ی ایـن ابـرهای بـارانی

هنـوز قطـره‌ی شـبنم، زچـشم گـل ریـزد
به روی فرش قدومت، خودت که می‌دانی

بـــدان کنـــار نفـــس‌هـــای آخـــر بلبـــل
بمانـد ایـن دل تنـگ و دو چـشم نـورانی

تمام عمر به عـشقت، کنـار چـشمه‌ی صـبر
در انتظـــار تـــوام تـــا طلـــوع روحـــانی

سید علی مرتضوی ـ سوم دبیرستان
شهید بهشتی شاهرود(استان سمنان)

تبر و درخت

وقتی تبر درید گلوی درخت را
گنجشک‌ها سیاه پریدند و بی‌صدا
در ساقه‌های بی‌رمقش میل مرگ داشت
جان داد در میان زمین ریشه ریشه تا...
خورشید از مدار خودش قهر کرد و بعد

تابید بر سیاه‌ترین جای ماجرا
حالا سکانس بعد که جنگل غروب کرد
پوشیده بود پرده‌ی آخر تن مرا
فنجان میان قهوه کمی پرسه زد و بعد
نوبت رسیده بود به اندوه من، تو، ما!
امّا تراژدی زمین نیمه‌کاره ماند،
تا...
سهم پرندگان جهان شاخه شاخه سوخت
در لانه‌های یخ‌زده‌ای روی سیم‌ها
در سرنوشت خاک هراسان نشسته‌اند
اندوه دانه‌های سترون، جوانه‌ها،
تا یک نفر بیاید و بعد از هزار سال
لب وا کند زمین و بخندد بهار را
تا یک نفر بیاید و پلکی بهم زند
با دست‌های باد بپاشد کمی هوا
لرزید آسمان و خدا هق هقی و بعد
گنجشک‌های خیس پریدند بی‌صدا...

الهام معتمدی ـ پیش‌دانشگاهی (نیشابور)

«باور آینه»

آینه با دو دست خود امروز
چهره‌ام را به کام خود بلعید
کنج قلب بلور و شیشه‌ای‌اش
شده‌ام من دقیقه‌ای تبعید

□

صورت من کشیده و زرد است
چشم‌هایم سیاه و بارانی
آینه تو چه کرده‌ای ای وای
به گمانم خودت نمی‌دانی

□

آینه بیش ازاین دروغ نگو
این منم یا نقاب یا تزویر
باز شاید به خواب می‌بینم
تو خودت خواب را بکن تعبیر

□

گفت آینه با کنایه به من
به خودت خیره می‌شوی گاهی؟
چهره‌ی توست آنچه می‌بینی
گرچه از من دروغ می‌خواهی

الهه ملک محمدی ـ سوم متوسطه (گیلان)

«شیب تند محلّه»

شـیب تنـد محلـه را پیمـود، کوچـه را ذره ذره آخـر کـرد
از میـان نگـاه‌هـا رد شـد، بـا تمـام نگـاه‌هـا سـر کـرد

گام‌هایش چه‌قدر سنگین بود، گام‌هایش... زمین... تنش لرزید
آسمان سایه بر دلش انداخت، نم‌نمش قلب کوچه را تـر کـرد

گام‌هایش سریع‌تر مـی‌شـد، طـرح چـشم کـسی کـه مـی‌آمـد
آتشش می‌زد از درون چیزی، چـشم‌هـا شـعله را محقـر کـرد

□

ساعت پنج عصر پاییزی، مثل هرروز در خودش گم بود
که نگاهی رسید و قلبش را، در شب روشنش شناور کرد

ساعت پنج، چشمه... آبادی، خش خش کوچه، عصر پاییزی
چشم‌هایی که لحظه‌ای رد شد، ماه‌ها را تمام آذر کرد

خش خش کوچه زیر پاهایش، آسمان در دلش فرو می‌ریخت
[دوستت داشتم! نفهمیدی؟] آن‌قدر گفت تا که باور کرد

آسمان تیره شد غمی بارید، چشمه خشکید و چشم‌ها گم شد
ساعت پنج عصر پاییزی، زندگی را سیاه یکسر کرد

□

شیب تند محله را پیمود، اشک‌هایش امان نمی‌دادند
[نازنینم! مگر نگفتم من، بی تو هرگز نمی‌شود سر کرد]

از دل کوچه‌ها که رد می‌شد، قلب دیوارها ترک برداشت
در میان نگاه‌ها گم شد، کوچه را ذره
ذره آخر کرد....

سوده ممشلی ـ سوم متوسطه
(استان گلستان)

«فیروزه‌ها»

هر شب تجلی می‌کند سیمای او در خواب‌ها
هر صبح طالع می‌شود در شام دل مهتاب‌ها

دل شسته اندر باده‌ها، در وادی دلداده‌ها
اندر خم ابروی او دیده بسی محراب‌ها

دل در هوای جام‌ها، افتاده اندر دام‌ها
تا شاید از خوشنام‌ها گیرد می نایاب‌ها

با آن همه فیروزه‌ها، بی‌آب گشته کوزه‌ها
بی‌حاصل از در یوزه‌ها، هم‌بستر مرداب‌ها

چون شب بگشته روزها، دل سازد اندر سـوزها
پیچیده در گوش فلک فریـاد حـق دریـاب‌هـا

سرریز سـاغرها زمـی، نـی رقـصد از آوای نـی
دل در گدایی تـا بـه کـی از خانـه‌ی اربـاب‌هـا

بـر مـا نـداده کـام‌هـا، نقـش لبـت بـر جـام‌هـا
کی نقش رویت می‌فتد در نقش اسـطرلاب‌هـا

هـستی رود بـر بادهـا، زنهـار از ایـن فریادهـا
دریـای آرامـم شـود در هجـر او گردبادهـا

یاران همه افتاده‌ها، پر غل و غـش شـد بـاده‌هـا
لب‌ها همه خشکیده شد در حسرت میـراب‌هـا

ما رویمان بر روی تـو، هـستیم انـدر کـوی تـو
بر حلقه‌ی مشکوی تـو، داریـم بـس قـلاب‌هـا

گـر آیـی انـدر بـزم مـا، پیـروز گـردد رزم مـا
دادی به ما بـس جـام‌هـا، از بـاده‌هـای نـاب‌هـا

مصطفی منافی ـ دوم متوسطه (ناحیه یک مشهد)

پرواز

گوشه‌ی پیاده‌رو
منتظر نشسته است
هیچ‌کس ندیده که
قلب او شکسته است

دست کوچکش ولی
لانه‌ی پرنده‌هاست
آرزوی او فقط
مهربانی و صفاست

ناگهان کسی به او
گفت هر پرنده چند؟
در دل شکسته‌اش
آب شد دوباره قند

مرد مهربان و پیر
ده پرنده را خرید
از درون آن قفس
ده پرنده پر کشید

مهدیه موسی‌زاده ـ دوم متوسطه (استان تهران)

«جمعه‌ای از جنس عاشقی»

این چشم‌ها که فاصله‌ات را گریستند
در لحظه‌ی نبودنت انگار نیستند

از دوریت ببین که چگونه شبیه شمع
با اشک و بی‌قراری بسیار زیستند

در انتظار آمدنت ای امام من
قلبم همیشه تا نفس مرگ می‌رود

در فصل بی‌شکوفه و غم‌پرور خزان
در دست سرد باد چو یک برگ می‌رود

برخیز و آسمان دلم را نظاره کن
تاریک و بی‌ستاره و خاموش گشته است

می‌خواهد آفتاب رخت را بیاوری
در حسرتش ببین که چه مدهوش گشته است

می‌دانم این ظهور طلوعی دوباره است
در عصرگاه جمعه‌ای از جنس عاشقی

گل می‌دهد جوانه‌ی باغ حضور تو
در عطر جاودانه‌ی گل‌های رازقی

روزی رسد که باز بپیچد سرود عشق
در کوچه‌های خلوت و تنگ وجودمان

شاید که تا همیشه‌ی تاریخ بشکند
مرز به تو رسیدن و بغض نبودمان

مهسا میرزایی ـ دوم متوسطه (استان همدان)

پروانه‌ترین لحظه‌ها

آن روز که
گل واژه‌های رحمت
خال گونه‌اش را
نقاشی می‌کرد
آن روز که
نور ماه بر تابناکی صورتش
غبطه می‌خورد
آن روز که
پروانه‌ترین لحظه‌ها
پرواز می‌کردند
خورشید طلوع کرد...

محسن نوبخت ـ اول متوسطه
(استان اردبیل)

«شب عشق»

شب دل‌های دریایی است امشب
شب سرهای سودایی است امشب

شبی هم‌رنگ با گل‌های احساس
شبی با عطر و بوی یک چمن یاس

دیار عاشقان مست این‌جاست
صمیمیت، صفا در بست این‌جاست

بیا بی‌رنگ در بی‌رنگ باشیم
بم و زیر یکی آهنگ باشیم

اگر شادیم، با هم دم بگیریم
و گر غمگین همه ماتم بگیریم

بپرسیم از چه گل‌ها را دریدند
چرا آلاله‌ها را سر بریدند

چه بود آیا گناه ما به جز عشق
چه خواهد بود راه ما به جز عشق

نه این پیرایه ما بر خویش بستیم
که از آن لحظه که زادیم مستیم

شادی نوری ـ اول متوسطه
(استان آذربایجان غربی)

«سرباز»

حالا که چرخ خورده نگاهش دهان دهان
قلبی شکسته در قفسش می‌خورد تکان

جا شوی خواب‌های مرا موج برده است
چون گریه می‌کنند برایش ستارگان

سرباز در سکوت خودش نعره می‌کشد
شب‌های درد و فاصله ـ شب‌های پادگان

باور کن این غروب شبیه همیشه نیست
از دور دیده می‌شود احساس دیده‌بان

بر چشم‌های خاکی من خیره می‌شود
با چشم‌های قهوه‌ای‌اش مثل کودکان

بالا خدا چه‌قدر بلند است، راستی!
احساس می‌کنند خدا را پرندگان؟

باید فرار کرد از این جای خط خطی
حتی غروب وقت ندارد برایمان

سیما نوذری ـ سوم متوسطه (استان بوشهر)

«خاکستری»

چـه عاشـقانه‌تـرین روزهـای کوتـاهی
نمانــده اســت بــرای گریزمــان راهــی

قرار نیست که این آسمان غـروب کنـد
اگـر طلـوع کنـد بـی‌اجـازه‌اش مـاهی

تو تکیه‌گاه ترک خورده‌ی منی حتـی
اگـر قـرار شـود بـشکنی مـرا گـاهی

منــی کــه باختــه‌ام در قمــار چــشمانت
دلـی بـه وسـعت بـی‌انتهـای بـی‌راهـی

تـنم بـه آتـش چـشمت بـه اشـتباه افتـاد
میان این‌همه خاکستری که مـی‌خـواهی

سیما نوذری ـ سوم متوسطه (استان بوشهر)

«انتظار»

قـسم بـه شـاخه زیتـون، قـسم بـه وادی طـور
قسم به خاک فلسطین، قـسم بـه ظلمـت و نـور

قـسم بـه مـشرق ایمـان کـه ای حقیقـت سـبز
فـروغ پـاک تـو شـد زیـر ابرهـا مـستور

در آســمان رهــایی ســتاره‌هــا خفتنــد
و از فـراق تـو شـد روی مـاه هـم بـی‌نـور

کبوتران فلسطین، غزال‌های عراق
فتاده‌اند به چنگال گرگ‌های شرور

صدای ناله‌ی این کودکان بی‌مادر
نمی‌رسد مگر آخر به گوش‌های غرور؟

عدالت است که اکنون به روی شانه‌ی ماست
شکوه شاهی یا دفن زنده‌ای در گور؟

جهان در آتش ظلم و فساد و اندوه است
بیا و چهره‌ی او را دوباره کن مسرور

بیا که در غم دوریت ای یگانه‌ی دهر
گریست کاسه‌ی صبر و شکست سنگ صبور

زمانه بر سر جنگ است ای منادی صلح
ظهور کرده تمام مقدمات ظهور

ز گاهواره تو را خوانده‌ایم تا امروز
و انتظار تو را می‌کشیم تا لب گور

سید سعید نعیمی تاجدار ـ پیش‌دانشگاهی
(ناحیه‌ی یک مشهد)

«آینه‌ها»

امـــشب تمـــام آینــــه‌هـــا را صــــدا کنیــد
گـــاه اجابــت اســت ضــریحی بنـــا کنیـــد

تسبیح اشک‌های من امشب گسسته است
ای ابرهـــا بـــه بـــارش مـــن اقتـــدا کنیـــد

ای شـاخه‌هـای خـشک درختـان داغـدار
بـــا آن دل شکـــسته بـــرایم دعـــا کنیـــد

صـــــــدبار آمـــــــدیم بمیـــــــریم و ؟
گفتنـد نارسـید کمـی پـا بـه پـا کنیـد

انسان شدن عقوبت سـختی اسـت کاتبـان!
بـا یـک پرنـده نـام مـرا جابـه‌جـا کنیـد